عالم او یک کل و صد گونه خار
هر طرفی بلبل او صد هزار

من ز جفای روش جرخ پیر
گشته بصحرای جدایی اسیر

هر که جدا ماند ز کوی حبیب
در همه جا هست اسیر و غریب

هر خدا مطرب عاشق نواز
ساز کن آهنگ مقام حجاز

حال غریبی و اسیریم بین
از دل آتش رنگ زریریم بین

از پی تسکین دل بی دلان
یک دو پیمانه ز فراقم بخوان

نغمهٔ نوروز عرب باز گوی
هم بزبان عربی راز گوی

مست من الحزن ارحنی بلال
عن لدی الهجر حدیث الوصال

ساز کن آن پرده که عاشق کش است
هوش ربا روح فزا دلکش است

یاد کن آن ناله که شبهای تار
خیزد م از جان همتنای یار

نامده مضراب منورش برود
کامده از دیده ما رود رود

حاصل از اندوه و غم اشتیاق
وز الم غربت و درد فراق

در حسب حال مصنف و رسیدن باحرامگاه

سالی ازین پیش زدیر خراب
در دلم افتاد یکی اضطراب

طیر دلم سوی حرم ساز کرد
بال بهم برزد و پرواز کرد

خضر رهم تخت بدریا فکند
موج زد و رخت ببطحا فکند

چون که رسیدم بزمین حجاز
بوسه زدم از سر صدق و نیاز

شوق حرم در دل من جوش زد
کوکبه عشق ره هوش زد

مرغ سحر از پس صد انتظار
یافت جو بر جانب گلشن گزار

چون اثر قرب مصوّر شود
جاذبه عشق فزون تر شود

نخبت گل بر سر شش از باد ریخت
جامه رنگینش ز بنیاد ریخت

بوی گلش برد شکیب و قرار
نغمه سرا گفت بافغان و زار

شوق گلی برد دلم جان ز دست
کرده مرا بیخود و مجنون و مست

زان گل مشکین نفسم مشکبوست
طایر جان مرغ خوش الحان اوست

غسل برآرند در آب از نخست
تا شود احرام برایشان درست

کرد غباریست که بر خاطر است
نی همان کرد که بر ظاهر است

موی سرت جمله علاقات دل
هست به اسباب جهان متصل

یک بیک آن همه را دور ساز
کعبه صفت خانه پر از نور ساز

اول از آلایش تن پاک شو
بس بجریم در او خاک شو

بر سپر آن خاک بریز آب رو
نیت غسل آور و کن شست و شو

جان بنیاز آر و بدن در نماز
سجده کن آنگه بره بی نیاز

بعد نماز از پسر صدق و یقین
نیت احرام نما این چنین

اللهم انی اریدالحج فیسره لی وتقبله منی

ای شده در بیستن حج ره نورد
مست درین نیت حج تو فرد

در بودت میل بحج قران
نیت ازین سان کند ان بر زبان

اللهم انی اریدالحج والعمرة فیسرهما وتقبلهما منی

پای ز سر گرده قدم میزدم
ذکر حرم بود وجودم میزدم

بوسه زنان کوی ترا می شدم
پای چو شد سوده برومی شدم

سوخته از گرمی ره بال و پر
ساخته با چشم و لب خشک تر

جمله خلایق ز عرب تا عجم
باد یه پیمای حرم

نعره زنان جامه دران می شدند
جمله بفریاد و فغان می شدند

رنج سفر برده و تشویش راه
تا که رسیدند بحرم امکاه

رفته قمرشان همه در میغ گرد
کونه دگرگون شده از گرم و سرد

دست شده کونه و ناخن دراز
سینه پر از آتش و دل در گداز

ز آتش دل شعله فروز آمدند
جمله دران عرصه فروز آمدند

پیر خرد گفت دران مرحله
از ره تعلیم که ای قافله

پستت راست که دراین مقام
پاک نمایند یکایک تمام

آینه خویش جلایی دهند
رنگ زدایند و صفایی دهند

ساز در ایام حج اول ادا | با عرفه ترویه و نحر را
این سه بود وقت شروع حجت | نیست دگر بعد رجوع حجت

طریق بستن احرام و تلبیه گفتن

چون که به احرام نمایی قیام | بر تو شود فعل طبیعت حرام
از پی احرام ازار و ردا | به بود ار سازیش از هم جدا
بر صفت مرده در آور کفن | جامه احرام بپوشان بدن
زندگی آزادگیست از همه | میل بحج مردگیست از همه
مردهٔ او با کفن پاره به | عاجز و افتاده و بیچاره به
سرو گل و یاسمن و نسترن | با کفن پاره روند از چمن
رو بره آنان که گراینده اند | نعره لبیک سراینده اند
تلبیه را ساز به نیت قرین | زانکه حدیثست موافق بدین
تا نکنی تلبیه محرم نه | کسب کن آ واقف عالم نه

ور زپی عمره کشد دل ترا | به که باین لفظ کنی ابتدا

اللّهم انی ارید التمتع فیسره لی وتقبله منی

حج تمتع بود ار کام تو | بلکه در اشهر بود احرام تو

ای ز تمتع شده احرام بند | سازمت از شهر حج بهرمند

عمره شوال بود ابتداش | هشتم ذوالحجه بود انتهاش

نیّت احرام پی عمره کید | لیک در اشهر بود ت ناگزیر

حج تو عمره بود آن ابتدا | نیت آن لیک در اشهر نما

هم بهمین سال بهنگام حج | عزم نما از پی احرام حج

نیت حجت جو بموسم شود | حج تمتع بتو لازم شود

از پی رمیت جو بود دست رس | دم شود ت لازم این ملتمس

گر نبود دست رس دم ترا | روزه بود در عوض آن دم ترا

روزه دو روزه بود بر تو دین | تا که بود حج تو باز یب وزین

حکایت بیخودی علی ابن الحسین رضی الله عنهما گفتن در حال تلبیه

سرو بن روضه صدق و صفا — تازه نهال چمن اصطفا

قرت عینین نبی و ولی — میوه بستان بتول و علی

داد جمالش دل و دین زیب و زین — کعبه آمال علی حسین

در ره حج قافله سالار بود — چون که بمیقات فتادش ورود

رفت در احرام چو ماه تمام — رهبر ازو قافله مصر و شام

گشته رفیقان همه لبیک گو — او شده در بحر تحیر فرو

غنچه اش از باد کشان وا نشد — از جهت تلبیه گویا نشد

لرزه بشمشاد فتادش چو بید — زرد شدش لاله و نرگس سفید

جعد مطراش در آمد بهم — شاخ گلش گشت ز اندیشه خم

خلق دران فکر که این حال چیست — شد متکلم چو زمانی گریست

گفت که لبیک بجای خود است — لیک مرا گریه ز بیم رد است

خوف ردم هست ز جایی قبول — مانده درین خوف و رجایم ملول

تلبیه اینست نکو گوش دار | نعره پی تلبیه گفتن برار

لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد
والنعمة لک والملک لا شریک لک

نعره لبیک ببانگ بلند | هست بر اهل بصارت پسند
تلبیه با نیت چون گشت یار | دست ز افعال طبیعت بدار
گر سر موی کنی از خود جدا | بر تو شود واجب و لازم فدا
زانکه تو از خویش نه آن زمان | از چه بری دست بحال کسان
مال کسان به که صیانت کنی | جرم کنندت چو خیانت کنی
انچه در احرام حرامست ازان | دور شو و میل مکن سوی آن
اذن فی الناس ندایست عام | تو بجواب آمده بین الانام
دعوی خاصی کنی و امتیاز | خاص نباشد همه کس جز ایاز
بهر همین شد دل خاصان دو نیم | حالت لبیک ز امید و بیم

کاینه بجز تست بیکسو نهیم | سوی حریم حرمت رو نهیم

رسیدن موسم حج

ای شده ات کوی وفا معتکف | معتکف او تو ز روی شرف

یاد ترا مژده که موسم رسید | از شب غم صبح سعادت دمید

هفتم ذوالحجه شد ای ساربان | ناقه برقص آر و حدی بر زبان

راه حدی را ز بان ساز ده | ناقه برقص اور پرواز ده

مهلت ایام تعلل نماند | فرصت هنگام تغافل نماند

می بود از حد الم انتظار | منتظر از تو پی دیدار یار

منتظرند اهل نظر سال و ماه | واله و حیران ز پی یک نگاه

خطبه او کرد خطیب عظام | زلزله افکند به بیت الحرام

فرش زمینها همه بر پای شد | پای ستونها همه از جای شد

ناقه سراسیمه شد و شوقناک | مرده برآورده سر از جیب خاک

چون که به لبیک زبان برگشود | پیخودی صعب بران رو نمود

ناقه اش افکند بروی زمین | کرد زمین را فلک چارمین

کرفت از ناقه نخاک او جباک | نور فتد نیز زکردون بخاک

انکه سپهرش بود احرامکاه | جامه احرام کند کرد راه

تا که باتمام نشد مهتدی | زو نشدان رعشه وآن پیخودی

آنکه کریم این کریمست او | سوختهٔ آتش بیمست او

سلسله شان سلسله من دهب | هریک ازیشان عجب من عجب

هرکه بآن سلسله پیوسته شد | از پستم حادثه وارسته شد

انکه بود آل رسول امین | وقت عبادت بود احوالش این

ماجه کسانیم و سک کیستیم | خود نشناسیم که ما چیستیم

غره شده بر عمل خویشتن | تکیه زده بر کرم ذوالمنن

یارخدایا بحق هم او | کاوری آن هم باهم فرو

شعله زد از دور چراغ حرم — همچو گل سرخ ز باغ ارم

آتش موسی زد دلم بر فروخت — شعله زد و خرمن هستی بسوخت

من بهمان نور شدم سوی طور — چون که رسیدم بجمالی نور

بس که مهابت بدلم رو نمود — چشم نیارستم از او وا گشود

بر صفت مرغ بصر دوخته — بال و پر از گرمی ره سوخته

زمزمه زمزم آمد بگوش — تازه شد از شوق دیم عقل و هوش

سیل سرشک از مژهٔ اشکبار — سرزد و چیحون شد از ام کنار

در بدنم روح به پرواز شد — دیده ام از شوق رخش باز شد

دیدپری رو صنمی در قیام — کرده ببر پرهنی مشک فام

نخل قدش را که بود شمع نور — سایه نشین سدره و طوبی حور

شد متحرک ز نسیمش نقاب — گشت منور ز رخش آفتاب

برقع مشکین ز رخش برگشت — یافت فروغ گل و عنبر سرشت

جمله درین ره شده بی پا و سر — کشته جو مجنون و ز مجنون بتر

این چه کیا بود که در خم فکند — شور عجب در دل مردم فکند

کرده خلایق ز پی اهتمام — نیّت احرام به بیت الحرام

توشهٔ محرم ج قبل ازین — مانده احرام ثوابت چنین

آمده از راه وفا ماه شوال — محرم حرمت بحریم وصال

خوش دو سه روزی بسر آورده — نخل سعادت به بر آورده

وقت شد اکنون که موافق روی — واقف اسرار معانی شوی

جمله حریفان جوازین بزمگاه — روی نهادند ز هر سو براه

روی براه از همه سو آن گروه — هودج آراسته با صد شکوه

هودج لیلیست مگر در میان — کین همه مردم شده مجنون آن

دشت ز مجنون پر و لیلی یکی — جمله شده واله تمثال وی

در تعریف حرم محترم

یافته رضوان بطوافش حضور
خاک درش رفته بگیسوی حور

طوق نه کردن جان موی او
نورده چشم جهان روی او

پایه ده طوبی و باغ ارم
خلوتی پرده سرای قدم

برده بطل کرمش عرش راه
مشعله دار حرمش مهر و ماه

کربشرف مهر و مه افسانه اند
حلقه بگوش درا این خانه اند

قصر فلک مشعله افروز ازو
کون و مکان بر همه جون روز ازو

وضع قنادیل وی از سر طرف
اختر جانرا شده بیت الشرف

خیل کبوتر بهوا پر بپر
در طیران جون ملکش کرد سر

بر در و بامش ز کمال وداد
طوف کنان بر صفت کرد باد

زآتش شمع رخ جان پرورش
سوخته پروانه صفت بر سرش

نیست دمی زآتش مهرش بری
رنگ رخش زان شده خاکستری

در صفت طول قدی بر منار
طعنه زده بر فلک زر نگار

مهر جمالش جو مرا رو نمود — روی نمودم بزمین سجود

چشم گشادم بگل روی او — قوت دل یافتم از بوی او

خال سیاهش که بود مشکناب — مردمک دیده ازو نور یاب

سرمه کش چشم غزالان چین — داده سیاهیش گواهی برین

نقطه نه دایره آسمان — نقطه صفت هست سیاهیش ازان

کز بصفت جامه سیاه آمده — نور ده طلعت ماه آمده

گیسوتش آمد ز ازل مشکپای — در ظلمات آب خضر کرده جای

آمده با خلعت عنبر سرشت — غنچه مشکین ز ریاض بهشت

تازه گلی رسته ز باغ خلیل — روشن ازو چشم و چراغ خلیل

نکهتش آفاق گرفته فرو — عرصه عالم شد ازو مشکبو

گشته ملقب بسر کوی دوست — پر شده پستا بسر از بوی دوست

تا فته انوار الهی برو — فیض ازل نامتناهی درو

در صفت این حرم ذو الجلال — نکته گذاری بودش ماه و سال

نیست مجال این که ز اوصاف آن — یک سر مو شرح نمودن توان

هست چو توصیف مجالش محال — به که درین قصه شوم گنگ و لال

لیک ز گفتار و شعار سلف — بلکه ز اسرار کبار سلف

در صفت این صنم حور زاد — یکدو سه بیتی ز عزیزیست یاد

کز اثر طبع لطیفت قوی — یافته در ملک سخن خسروی

عارف جامی که ز جام الست — آمده از میکده عشق مست

نشاء می در سرش آورده جوش
آمده زان نشاء دلش در خروش

روح برقص است و زبان در سرود — خون دل از دیده روان رود رود

چشم تر افکنده بسوی سخن — پرده بر افکنده ز روی سخن

گشته دران پرده سرا نغمه ساز — بسته نوای بمقام حجاز

پایه ز اوج فلکش مرتفع | با شجر سدره شده مجتمع

سایه اش از غایت اعلای جرخ | غاشیه افکنده ببالای جرخ

آمده از سدره بوقت نماز | روح قدس بر پسر او نغمه ساز

برزده از رفعت عالی فرش | مرغ سحر نغمه سرا بر سرش

زمزمش از غایت صافی لطیف | منبر بارفعت پیت شریف

گشته نمایان کمال سرور | بر صفت کوثر و طوبی و حور

جتر مقامات رباعی دران | بر سر هر قوم شده سایبان

هر طرفش منزلی عالی فریب | گشته عیان خوبتر از دیگری

جملگی از نسیم و زرار آسته | خوبتر از یکدگر آراسته

عقل کهن را بکمال سخن | در صفتش نسبت مجال سخن

ای دل اگر بهر زبان آوری | برتنت از روی سخن پروری

صورت هر موی زبانی شود | در صد شرح و بیانی شود

گشتم ازان والهٔ و حیران و مست — خانه پرستیم شد از پای بست

نعره زنان رو بمطاف آمدم — پیشه کنان بر طواف آمدم

گشت مشاهد کرم پیچدش — بوسه زدم بر حجر الاسودش

جرخ زنان طوف کنان بر حضور — من شده پروانه و او شمع نور

ناگهم اندیشه گریبان گرفت — عقل پر اسمه شد اندر شگفت

حیرت بسیار مرا رو نمود — بوالعجبهای جهانم ربود

کین چه اساس است بصد غرو ناز — کامده مهر فلکش زاهل راز

نکته درین گردش پرکار چیست — باعث این گرمی بازار چیست

چیست که ما با همه پیکا نکی — یافته زو منصب پروانکی

سعی بود از چه و قربان ز چیست — رمی حجار و تن عریان ز چیست

عقل که مانده بس دیوار دین — کی شود آگاه ز اسرار این

دل که برد تا فته نور نبی — نیست ز اسرار خدا اجنبی

آمده گویا بزبان مقال — داد سخن داد بسحر حلال

از پی تعریف حرم آه آه — کرده ادایی که فؤادی فداه

رو بحرم نه که دران خوش حریم — هست سیه پوش نگاری مقیم

صحن حرم روضه خلد برین — رو بجنان صحن مربع نشین

قبله خوبان عرب روی او — سجده شوخان عجم سوی او

باد چو در دامنش آویخته — غالیه در جیب جهان ریخته

تا شکنی شیشه ناموس و ننگ — کرده نهان در ته دامانش سنگ

بار شکن طره شبرنگ او — دیده جان سرمه کش از سنگ او

سنگ سیاهش که ازان کوتهست — دست تمنای یمین اللهست

گشتم

پیشتر از خلق زمین چون حباب / بود اساس متمکن بر آب

گرد وی از هر طرف آگاهیان / طوف کنان بر صفت ماهیان

سال چو بگذشت هزاران برین / منبسط از پایهٔ او شد زمین

مکه بران سطح زمین خلق گشت / بود دگر جمله عدم کوه و دشت

داشت همین مکه تمکین بر آب / هیچ اثر نی ز جهان خراب

از تک آن یافت زمین انبساط / منزل عشرت شد و بزم نشاط

فرش زمین چون که شد انداخته / کار فلک گشت ازو ساخته

گشت مکان حرم کبریا / کرد خدایش لقب ام القری

وز پی تمکین زمین ذو الجلال / کرد بهر سو متمکن جبال

کوه نخستین که بروی زمین / یافت تمکن چو بخاتم نگین

بود مسمی جبل بو قبیس / ارفع و اعلی جبل بو قبیس

اصل بنا چون که شد اول بر آب / چون نشود جمله بناها خراب

الجه دل از ملهم غیبی شنفت | یکسبیک انها بزبان باز گفت
طوطی نطق من ازان تیز شد | از پی اسرار شکر ریز شد
طبع که در نظم گهر پنج بود | نقب زن ساحت این گنج بود
این گهری چند که بود و ند بکر | سفت بدم سازی الماس فکر

در ترتیب این بنا عالی که از عرش متعالی است

حرف شناسان خط شوق و بیم | راز گشایان کلام قدیم
نکته گزاران فروع و اصول | سلسله داران حدیث رسول
هر یک ازیشان زده راهی دگر | بسته درین پرده نوایی دگر
رشته اگر پیش و اگر اند کیست | چون بسر رشته رسیدی یکیست
طایفه کز پی سخنان آگهند | عقده گشایان کلام اللهند
چون گهر بحر یقین سفته اند | در گهر کعبه چنین گفته اند
بیت نخستین که بنا کرده اند | کعبه بود گر پی ما کرده اند

شیشه چو گردند ز طوفان جهان | باز شد آن خانه سوی آسمان

چون که فرس رانده بمیدان خلیل | خانه بنا کرد بامر جلیل

خود شده مشغول بکار بنا | دست بکار و بزبان ربنا

شیره جان آب و گلش از دلست | کار دلست این نه که کار گلست

داد بسعیل مدد کاریش | کرد خداوند جهان یاریش

کعبه مپندار ز آب و گلست | در تن آفاق بجای دلست

تازه گلی رسته بباغ جهان | روشن از و چشم و چراغ جهان

دیر نپاید گل این مرغزار | تازه شود باز بهر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم گردن

ای که درین خاک قدم می نهی | پا بسر کوی حرم می نهی

اول ازالایش تن پاک شو | بس بحریم در او خاک شو

پا بادب بر سر این خاک نه | هر که ادب نیست در او خاک به

ثقش برابست سراسر جهان — خواه زمین کوی وخواه آسمان

کشت جوراب زمین رامکان — آدم خاکی بسر شتند ازان

طینتش از روح روان ساختند — پای بر گلزار جنان ساختند

در حرم خلد بسی ماه و سال — بود بذکر احد ذو الجلال

عاقبت از خلد جنان دور ماند — غمزده و واله مهجور ماند

بهر تسلی وی آمد فرود — کنبد یاقوت زجرخ کبود

یافت بران عرصه تمکین که آن — کعبه مارا بود اکنون مکان

کرد وی از غایت شوق و نیاز — طوف کنان گشتی و کردی نماز

چونکه بهشت از هوس دل بهشت — باز هوپس کرد بقصر بهشت

یرحمک الله که چین هلاک — خاک رپانید در آخر بخاک

بود ازان خاک تن خاکیش — کرد همو پاک زغمناکیش

کی رود القصه درین آب وگل — جز بوطن محنت غربت زدل

بار خدایا مکن از خود ردم — محرمی ده بحریم خودم

دور کنم از در اهل ریا — بار دهم در حرم کبریا

گوش دلم بر خبر خویش کن — تاج سرم خاک در خویش کن

در تکمیل این بنا خلیل باحترام و اجابة ندای خلیل

خانه چو شد راست بسنگی دگر — بهر نشان خواست ز رنگی دگر

داد ندای جبل بوقبیس — کز یمن آن نعره شنیدی اویس

گفت که آن خانه چو جبریل برد — سنگی ازین خانه ودیعت سپرد

باز ستانید ودیعت ز من — باز نهیدش بحد خویشتن

ذره بیضاست در اصل خودش — آنکه تو خوانی حجر الاسودش

قول رسول است کزین پیشتر — بوده درخشنده چو قرص قمر

پرتو دلها چو برویش فتاد — یافت ز دلهای سیاه این سواد

گوهر پاکیزه عنبر سرشت — کامده با روح قدس از بهشت

دولت اگر خواهی ازین در درآ / نیست جز این در در دولت سرا

پردهٔ این در که ز اوتار جان نیست / غاشیه اش نه طبق آسمان نیست

هان نبری زود درین پرده دست / پرده دری در سکه این پرده هست

تا ندرد پردهٔ تو پرده دار / دست بحرمت بر این پرده دار

بس که رخ زرد بران سوده شد / از زر رخسار زر اندوده شد

قامت گردون شده زان حلقه سان / تا بود از حلقه آن در نشان

دست برین حلقه مبر سرسری / کین نبود حلقه انگشتری

مهر سلیمان که جهان در گرفت / سکه اش از حلقه این در گرفت

گردن جان همه در طوق آن / جیب قمر شق شده از شوق آن

محو کن دایرهٔ نه فلک / رخنه گر حلقهٔ ذکر ملک

دست برین حلقه زند جبرئیل / تا شنود بانگ ز رب جلیل

حلقه برین درجه زنی بی حجاب / هر که نه محرم نه دهندش جواب

بار خدا

چونکه ولی عهد شد ابن زبیر — کرد در امثال و در اقوال سیر

ساخت احادیث نبی را دلیل — خانه بنا کرد بوضع جلیل

باز چو حجاج درآمد بحیش — قاعدهٔ بنها د بجای قریش

کرجه زده دست بر و اجنبی — عاد کما کان بعد ایننی

ریخته و ساخته چند بار — کیست که آگه شود از سر کار

در بیان اظهار اسرار که بیرون از حد و بیانست

کیست قلم تا بزبان آوریی — شرح دهد مشهد پیغمبریی

او بسر افتاده و ره پر سنگلاخ — جون زرهش سر نشود شاخ شاخ

کرچه خضر در ظلماتش رهست — کی چو خضر از آب حیات آگهست

زمزمه اش کرچه علم بر کشید — لال شد اینجا و دم اندر کشید

مشکل اگر اید از و این جدا — کرچه کنی بند ز بندش جدا

داده قلم بر سر این کار خط — تا که دکردم نزند زین منط

بروی ازین گونه اثرها رسید / تا چه اثرها بدل ما رسید

این گهر از جمله گهرها جداست / گفت پیمبر که یمین خداست

هر که بران دست نهاد از هدی / دست نهادست بدست خدا

کار چو بر وجه صواب آمدش / اَذِّنْ فِی النّاس خطاب آمدش

خانهٔ دل چون نبود ز آب و گل / داد ازان تا شنود گوش دل

هر که در اصلاب و در ارحام بود / زمزمهٔ صیت اذانش شنود

هر شنونده بشتابندگی / ساخته سر را قدم از بندگی

خلق ازان روز قدم سوده اند / روز و شب از سیر نیاسوده اند

آن که بره گم شده و بی کس است / بانگ خلیل اش جرس ره بس است

ماند بران وضع بعهد قریش / تازه شدش وضع بجهد قریش

شش گزاران ماند بحجر از برون / هفت فلک گشت ازان رهنمون

تا که ز شش سوی باو رو نهند / هر چه نه زان روست بیکسو نهند

کعبه بنا گشت که روی نیاز — سوی وی آرند و بدن در نماز

سجده که آن باشد و مسجود حق — معبده آن باشد و معبود حق

نایب حق آمد و ظل خدا — سایه نیابند ز صاحب جدا

سایه صفت رنگ سیاهی درو — تافته انوار الهی درو

طاعت آن نیست بغیر از شهود — فارغ از ارکان رکوع و سجود

نی بجهت روی وی و نی بابن — قبله او در همه آفاق عین

او چو ملایک بخدا مشتغل — بی جهت و واسطه آب و گل

در حرم کعبه و اطراف او — هر که کند جای چه بد جه نکو

گر همه خاریست بجای شجر — کی خورد انجا غم تیغ و تبر

کس نتواند که زند کل برو — گر رود آن خار بدیده فرو

کعبه گر او در همه دلهاست — جز وی از اجزاش مبین الهست

منشار روح از بدن دردست — منبع زمزم بجهان این کلست

تا که زبان از قلم این حال دید / سر بدرون برد و بکنجی خزید

آن دو هم آواز که سازنده اند / هر دو ز یک پرده نوازنده اند

نغمه این صوت زبانشان ببست / مشکل این بربط ایشان شکست

به که زنم بر ورق دل رقم / بی مدد دوده و سعی قلم

منطق طیری دگر آرم نگار / تا نخورد زخم زبان تیر بار

عاشق و معشوق اگر هی کنند / راه دو صد ساله سخن طی کنند

یار بیک چشم زدن سر کار / گوید اگر زانکه بود پیش یار

هر مژه اوست زبانی دگر / میدهدش شرح و بیانی دگر

لفظ کثیفست و معانی لطیف / کی شود اظهار لطیف از کثیف

چون نبرد پی بحقیقت زبان / کرده قناعت بمجازی ازان

ما ز حقیقت بمجازی خوشیم / بر ورق دل رقمی میکشیم

در بیان سر این بناء و آنکه خلیفه اللهست

روی نهد عاشق حسن مجاز / بر در معشوق بچندین نیاز

پای ز سر کرده بسویش رود / آینه سان روی برویش رود

تا که بفیض نظر او رسد / ظل ظلیلی بسر او رسد

گر نشود ناظر دیدار او / روی نهد بر در و دیوار او

این در معشوق حقیقیست هان / تا ننهی پای خسارت دران

شرط ره اینست که بی شست و شو / روی توجه نهی سوی او

غسل کن آنگاه بسویش گرای / پای بنه و ز دگران بر سر آی

آنچه نه پاکست ازان پاک شو / بر در او با دل صد چاک شو

طرف ردا دور کن از دوش راست / کین دو رمل هر دو بچستی گواست

نیست بجز این روش اضطباع / جلوه نما بر صفت هر شجاع

جرأت و اظهار بخلوت نکوست / خاصه بشغلی که بود بهر دوست

پیش برو کعبه گذار از یسار / جانب دل را سوی دلدار دار

آب حیاتست و دهد زندگی / پاک کند نفس ز هر گندگی

جمع درو این همه حالات دل / حاصل ازو اصل کمالات دل

همچو دل خلق که در هیچ حال / نیست مفارق ز مطیف خیال

نیست در آن انجمن آن شمع نور / یک نفس از گردش پروانه دور

تا بخلافت علم افراخته / کار دو عالم شد ازو ساخته

هر که رسیده بوجود از عدم / در ره او ساخته از سر قدم

هیچ نبی هیچ ولی هم نبود / کو نه برین در رخ امید سود

در بیان طواف کردن

ای که درین کوی قدم می نهی / روی توجه بحرم می نهی

پای ز اول بسر خویش نه / خویش رها کن قدمی پیش نه

چون که نهی بر سر هر گام گام / یابی ازان سیر بهر گام گام

پای به اندازه برین کوی نه / پای اگر سوده شود روی نه

بسم الله والله اکبر

دست رس ار هست بران بوسه ده | وز سر اخلاص بران دست نه
کثرت خلق ار بود و ازدحام | کت نبود جای بی استلام
باش بانگشت اشارت نما | سوی وی و این بزبان کن ادا

اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک
واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وسلم

چون بدر کعبه نمایی گذر | سوی مقام افکن ازانجا نظر
باش دران حال روان در مصاف | وز سر اخلاص بخوان بی خلاف

اللهم هذا البیت بیتک والحرم حرمک والامن امنک
وهذا المقام عایذ بک من النار اللهم بیتک العظیم ووجهک
الکریم وانت ارحم الراحمین اعذنی من النار ومن الشیطان
الرجیم وحرم لحمی ودمی علی النار وامنی من اهوال القیمة واکفنی مؤنة الدنیا والاخرة

شو بسوی رکن عراقی روان | وز پی تسبیح وثنا این بخوان

از پی تقبیل حجر پیش رو | با دل خاشع جگر ریش رو
یکدو قدم سوی یسار از حجر | جانب دیوار حرم کن نظر
طوف وی از بهر خدا دان یقین | نیتش اور بزبان این چنین

اللهم انی اطوف القدوم بهذا البیت سبعا کاملا لله تعالی

از پی نیت بسه کرّت طواف | در تک و دو شو نه بحد گزاف
زانکه بدین سان رمل و اضطباع | فعل نبی بوده بحج وداع
این سه بود جرات و فرخندگی | چار دگر راحت و افکندگی
هر یک ازین دور ز روی نظر | تابع دوریست ز چرخ دگر
زان که بود زهره و تیر و قمر | در تک ازان چار دگر بیشتر
خواندنی ادعیه ماثوره را | به که بهر دور نمایی ادا
بار دگر از پس نیت گذر | از پی تقبیل بسوی حجر
باز چو گشتی بحجر رو بروی | دست بر اور بزبان این بگوی

ور نه بتعظیم بران دست نه | بوسه زدن از تو بران دست به

در خبرست از کُبرای سلف | این که دران رکن زراه شرف

مست موکل ملکی برد وام | کرده بی گفتن آمین قیام

خواهشت آرد نبی و کردین بود | از تو دعا و ز ملک آمین بود

به که دران حال نمایی ادا | در طلب دینی و دین این دعا

ربنا اتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة وقنا عذاب
النار اللهم انی اعوذ بک من الکفر والفقر وعذاب النار
ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من خزی الدنیا وعذاب

لاخرة

چون که فتد باز بسوی حجر | اخر این دوره اول کند ز

در طلب مغفرتت کن قیام | وز ره اخلاص بخوان این کلام

اللهم اغفر لی برحمتک واعوذ برب هذا الحجر من الدین والفقر

گشت یکی دوره ز طوف تمام | بس بپی دوره ثانی خرام

اللهم انی اعوذ بک من الشرک والشک والشقاق
والنفاق وسو الاخلاق وسو المنظر فی اهل الولود

چون گذر آری بجطیم از برون
با دل خاشع جگر غرق خون

جانب دیوار حرم ار رویی
ناظر میزاب شو واین بگویی

اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک اللهم
اسقنی من کاس محمد صلی الله علیه وسلم شربة لم اظمأ بعدها ابدا

چون که ره اری بسوی رکن شام
از پی تعظیم بخوان این کلام

اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وتجارة لن تبورا
یا عزیز یا غفور اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم

چون ز ره طوف نمایی قیام
جانب رکنی که یمانیست نام

بوسه بران داده رسول امین
باش تو نیز از رخ او بوسه چین

دیدهٔ گریان و دل دردناک — سینهٔ بریان و جگر چاک چاک

دست درآویز در استار او — اشک فرو ریز به دیوار او

در برش او رزره اشتیاق — صحبة الوصل بروج الفراق

دیده بدیدار حبیب آرمید — صبح وصال از شب هجران دمید

این شرف از محض عنایات اوست — کت شده حاصل ز حمایات اوست

خواهش از و خواه که خواهنده — یابی از و مرجع تو آزنده

بلکه ز خواهش مطلب کاهشت — خواهش از و جوی همان کاهشت

جیست ترا بهتر ازین آرزو — کت شده خاک ره او آب رو

زانکه برخ کردی ازین خاک در — به که بود تاج مرصع بسر

رتبه پهلو بدرش ریک شیخ — به بود از بستر سنجاب و نیخ

س بود انیت شرف روزگار — گزاثر مرحمت کرد کار

منزل تو گشته مقام خلیل — جای تو آرام که جبرئیل

چون بسر نقطه رسیدی دگر — بار دگر بوسه بزن بر حجر

ور نبود بوسه ترا دست رس — بوسه تو از سر دست تو بس

خیز درین دایره در کار باش — گرد همین نقطه چو پرکار باش

پس همین شیوه ز راه وقار — طوف نما کرد حرم هفت بار

در شش اول رمل و اضطباع — باشد و در جار دگر زان وداع

هفت خط دایره چون نقش بست — روی بمرکز نه و بگشای دست

پس بمیان حجر و در حرام — ملتزم آمد بلقب آن مقام

ملتزم از شوق در آغوش گیر — زنده بجانان شو و از جان بمیر

آتش پروانه ز دل برفروز — خویش بران شمع زن و خوش بسوز

عادت پروانه ندانی مگر — جرخ زند اول و سوزد دگر

دست بتعظیم بران پرده زن — کعبه نما برکرم داد المنن

چشم و دل و سینه بران پرده سای — نور دل و دیده ازان درفزای

جامی از ارباب زمن آنکلی / بلکه بر اصحاب سخن افضلی

طوطی طبعش که شکرخا شده / بلبل نطقش سخن آرا شده

آمده ارباب یقین در سخن / کرده در آغاز ازین سر سخن

پور موفق که بتوفیق حق / برده ز هر پیر موفق سبق

بادیه کعبه بسی می برید / زحمت ان راه بسی میکشید

روزی از انجا که ولی داشت سنگ / زد بدر کعبه سر خود بسنگ

گفت خدایا بس هر محنتی / سوی من افکن نظری رحمتی

راه حج و عمره بسی رفته ام / بهر تو نی بهر کسی رفته ام

دل بوفای تو گرو بوده ام / بی سر و پا در تک و دو بوده ام

زین سفرم نیست بکف حاصلی / نی سره وقتی نه بسا مادلی

هیچ ندانم که مرا حال چیست / بخت مرا مایهٔ اقبال چیست

شب چو درین درد فرو شد بخواب / آمدش از حضرت بیچون خطاب

ضامن عفو تو حریم آله | جرم ترا شد کرمش عذر خواه

هادی ره نیست بجز لطف دوست | آمدنت را طلب از نزد اوست

لطف ازل گر نشدی رهنما | راه باین خانه که دادی ترا

خواهش او گر نکند یاریت | بهره نباشد ز طلبکاریت

گر طلبی نیست ز لیلی یخی | قیس چه سود ار کند آفاق طی

شاهد این نکته بی قیل و قال | هست مقالی بدلم ز اهل حال

کامده نور دل از و ظاهرم | روشن از و اینه خاطرم

فیض حضورش بدلم ریخته | بلکه جو جان در تنم آویخته

ای دل اگر هوش بجایی اوری | بر سخنم شمع رضای آوری

ناظم این نکته بگویم که کیست | ماحصل از گفتن این نکته چیست

انکه از و امده باغ سخن | از گل نو رسته چمن در چمن

بلکه شگفته چمنش باغ باغ | باغ ارم را دل از و داغ داغ

لیک مصلی ز قعود و قیام
پیر کند عالم سفلی تمام

این دهد از عالم سفلی نشان
وآن خبر آورده ز منعت آسمان

باز دران کوش که شاید دگر
بوسه توانی که زنی بر حجر

هر که درین امکنه او کرد راه
آمد و شد محرم از احرامگاه

نیت احرام سنی عمره کرد
یا تمتع و اگر از حج مفرد

در حرم کعبه جو بنهاد گام
یافت بر و طوف قدوم التزام

شد بقدومش چو موشح لزوم
طوف نخستین بودش از قدوم

در بقران نیت احرام بست
طوف نخستین وی از عمره است

طوف که سعیش ز پی آن بود
در حج و عمراست کز ارکان بود

نافله و طوف وداع و قدوم
نامده شان سعی ز اهل علوم

نیست درآنها رمل و اضطباع
هست ازین هر سه شان استثناع

لیک طوافی که در اول نمود
نیت احرامش اگر عمره بود

کای برهم پای زسر ساخته / برهمه زین پایه سر افراخته

گر نه ترا خواستمی کی چنین / دادمیت ره سوی این سرزمین

حاصلت این بس که ترا خواستم / باطنت از شوق خود آراستم

ره بسوی خانه خود دادمت / بر در هر کس نفرستادمت

هر که نه مایل بسوی وی شوی / سوی خودش راه نما کی شوی

یارب از انجا که کرم ان تست / چشم همه بر در احسان تست

جامی اگر چند نه صاحب دلست / از تو به امید چنین حاصلست

در بیان نماز طواف

کار تو چون گشت ازینجا تمام / روی نه از خانه بخلف مقام

گر نبود جای ز اهل نیاز / جانب حجر ای و درا در نماز

کز ره تحقیق طواف و صلات / هر دو بهم سیر کند در جهات

طایف این خانه نباشد بفرش / بل چو ملک طوف کند حول عرش

ملک

چون قدرت جانب کعبه نگاه
رفعت دارین ارانجا بخواه

ادعیه کان گشته مقرر بخوان
روی سوی قبله بطی سپان

زود فرود ای وبسعی گرای
بی سر و پای بوادی درای

مست ترا پای میحا نورد
کی رسدت پر ملایک بگرد

در تنک و پو باش که انجا تبک
یافته اند انچه نیابد ملک

هیچ بنی هیچ ولی نبود
کو قدم سعی درانجا نسود

بر اثر پای کسی پای نهی
کز قدمش عرش کرفته مهی

نقش کف پای تو بر آن زمین
روضه فردوس شود بعد ازین

وادی سعی است که ریگ از شرف
گشته در آن سرمه اهل سلف

صورت میلین وی اندر صفات
قامت خضر و لب آب حیات

یک طرفش مروه یکسو صفا
ساعی آن نیست جز اهل وفا

جمله عالم همه در آن مقام
در تنک و پویند بسعی تمام

بود طوافش ز قدوم اعتبار | طوف دگر کاورد از عمره دار
طوف دوم راز رمل و اضطباع | نیست جز اول بودش انقطاع

طریق سعی نمودن صفا و مروه

یافتی ار مرتبه طوف کام | زود بی سعی بسعی خرام
روی نه از خانه بباب صفا | رو بصفا بر در جانش برا
طاق صفا رشک رواق فلک | بر سپر آن صف زده خیل ملک
روی بضلع حجر الاسودش | بشت بکوه از کرم سرمدش
کوه صفا برده بر افلاک سر | رفعت او مطلع شمس و قمر
هست یکی خانه دران شعب هم | کشته در افاق بخضران علم
خاک درش قبله اهل نظر | کشته دران خانه مسلمان عمر
رغم عدو از ره دین با بلال | رفته بران کوه قرین با بلال
بهر اذان کرده زبان آوریی | بر سران سینک جوکبک درای

هاجر ازین پیش که بی توشه شد / سوخته دل بهر جگر گوشه شد

زین سر و آن سر پی یکقطره آب / آمد و شد گرد در روی سقاب

هر که در آمد بوجود از عدم / از پی او رفت قدم بر قدم

چون قدمش در ره صدق و صفاست / بر اثر او قدم مصطفاست

زن نتوان گفت وزان شیر مرد / کز قدمش رفته مسیحا بگرد

نیت احرام بغیر از قران / هرچه بود از پی این سعی هان

ربع سرت حلق کن ای بی مثال / تا شوی از جمله موانع حلال

لیک گر از هستی والای خویش / منهی ازین قید برون پای خویش

ره بسوی کنج عبادت بری / گوی ز میدان سعادت برای

سعی چو شد بر تو مسلم کنون / به که ز احرام نیایی برون

موسم حجست چه سستی کنی / به که درین معرکه چستی کنی

تعریف شهر مکه

پر ملک بس که شمیده بهم | نیست دران کوه مجال قدم

رو بسوی مروه بسعی تمام | جلوه گری کن چو ه از طرف بام

مروه که آمد فلک نیل گون | بر لب طاقش قدحی سرنگون

ساحتش افزون ز فزای سپهر | روی بخاک در او ماه و مهر

همچو تو کرماه برآید زکوه | بشکند القصه فلک را شکوه

از پس ازکار بجد این خشوع | باز چو کوکب بصفا کن رجوع

رجعت این برج سعادت دمیست | لاجرم از رجعت کوکب بهشت

منفعت کرت آمد و شد لابدست | کار جهان جمله زآمد شدست

پس بصفا جار بمروه خرام | زانکه شود سعی بهفتم تمام

ور دزبان پاز بسعی وصفا | مرکریتی آیت ان الصفا

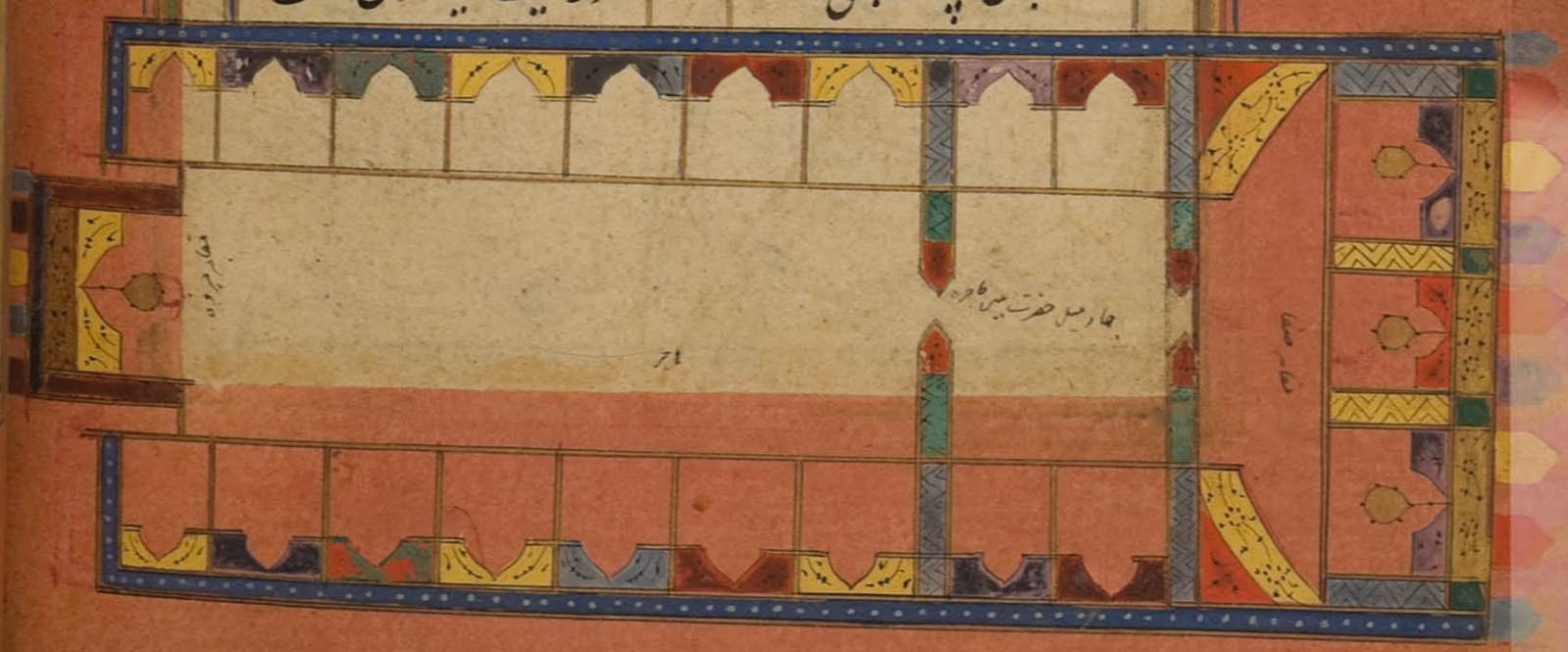

بوالعجبست این که شده یک مقام — مجمع قرص خور و ماه تمام

بهر همین مهر و مه آسمان — پهلوی هم نیز بود خانه شان

این چه مقامیست که آن آفتاب — بوده سبب ور و زدران بی نقاب

این چه زمینیست که دُر نجف — پرورش اوشده دراین صدف

خانه ز هراست دران شعب هم — پهلوی صدیق بیک دو قدم

مشتری و زهره و شمس و قمر — بوده قران شان همه با یکدگر

سر بسر این کوی نشیب و فراز — بوده خرامشگه آن سرو ناز

برسران کوی چه سان پا نهم — بی ادبست انکه نهد دیده هم

بام و درش یک بیک از هم جدا — بار دارد ز رحمت خاص خدا

در تعریف مقام مدعا و اجابت دعا دریجا

روی طلب نه بسوی مدعا — بی شک و شبهت بقبول دعا

هر که نهد بر سر آن کوچه پا — دست برآرد ز برای دعا

مکه که شد قبله اهل نجات — حرسها الله من الحادثات

به که با حرام نشینی درو — تا کرم عام به بینی درو

طعنه بر اکسیر زند خاک او — گل خجلست از خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سماست — آمده هر گم شده را رهنماست

جنت مغیست که بی زرع و کشت — جمع درو جمله نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبوست — می نه و میخانه پر از ها و هوست

زرع نه و دامن او وایه بخش — عرش نه و طوبی او سایه بخش

لاله نیفروخته در وی چراغ — بر دلش از سیرت آن مانده داغ

نام گل و لاله و نسرین مبر — وادی مکه دگرست آن دگر

هر که درین کونه ز سر پا کند — بی خردست ار بفلک جا کند

تعریف جبل ابوقبیس

کان وفا بین جبل بوقبیس — داغ غمش بر دل فرهاد و قیس

بوالعجب

در تک آن آب عنان ریک آن
همچو نجوم از بس هفت آسمان

از تن سیمین بدنان باکتر
از دل حجاج صفاناک تر

مصری اگر آب خورد زان سیل
تلخ نماید بلبش آب نیل

آب خضر باشد ازان آب دور
منبع او ظلمت و این کوه نور

شامی اگر بر لبش آرد گذر
کرده در آئینه حسنش نظر

یابد ازو دیده معنیش نور
نور و صفا در دلش آرد ظهور

در گذر اندر بزبان نام او
صبح سعادت دمد از شام او

مست زمینش بصفا باغ دل
تخم محبت بفشانش به گل

مرجه برآرد پس ازین آب و خاک
گرچه گیاهست شود نور پاک

یکطرفش مشهد ابن عمر
برزده مانند خور از کوه سر

پرتو علمش بجهان تافته
عالم ازو نور صفا یافته

گوشه نشین گشته درین خاکدان
شیخ عمر مرشد اعرابیان

هر که کند خواهش از الطاف حق
خواهش او جمله پذیرد نسق

حق کندش رحمت و کرد در روا
درد و جهانش آنچه بود مدعا

در تعریف عرصهٔ معلا و چشمهٔ زلال او

خاک معلاست که تاج سرست
نورده دیده ماه و خورست

سرطرفش مغرب صد آفتاب
پرده کل گشته بروشان نقاب

بوی میاد مداز خاکشان
نور فروزد ز دل پاکشان

رحمت حق بادبران خاکدان
کین همه گنجست درانجا نهان

مسجد رایت بود انجا عیان
گشته منور جو ریاض جنان

سر لبرش منبع نور و ضیاست
موضع رایات رسول خداست

طول منارش بفلک هم عنان
با شجر پیدره شده هم زبان

برکه آبی که دران منزلست
سرطرفش راه بجوی دلیست

آب رخ چشمهٔ خورشید اوست
تشنه او سیر که برطرف جوست

مقبرهٔ خواجه فضیل عیاض — روضه اندر بهشت آن ریاض

قرص قمر شمهٔ ایوان او — سر بفلک بر زده بنیان او

هر که بدانجا ره رو یافته — فیض دل از درگه او یافته

یکطرفش از ره صدق و صفا — گشته حریم حرم مصطفا

مقبره پاک خدیجه دروست — نور و صفا داده نتیجه دروست

فسحت آن صاحب با زیب و فر — وسعت آن عرصه دولت اثر

هست زیارتگه اعیان بسی — لیک نهان از نظر هر کسی

جمله در آن امکنه آسوده اند — روی بخاک کرمش سوده اند

هر که نباشد قدمش در بهشت — سر ننهادست در آنجا بخشت

هست در اخبار که روز پسین — کامده از حق لقبش یوم دین

ارض معلا و زمین بقیع — کامده اند از ره معنی رفیع

هر دو ملاقی و ملاحق شوند — با تبع و خیل علایق شوند

شد شجرش را که دران عرصه کشت — پایه نشین طوبی و باغ بهشت

مست زعین شرف آن خاک در — نورده دیده اهل نظر

تربت او کامده نور انیست — شیخ علی الحق کرمانیست

زآب وگل او شجر سر زده — وز شرفش سر بفلک برزده

آمده زاثار کرامت برش — وز رخت سبزه جان بر و رش

هر که زنخلش رطبی نوش کرد — نور صفا در دل او جوش کرد

یکطرفش تربت این زیبا پسر — برزده نورش بحوالی جو طیر

لوحه آن تربت عنبر سرشت — پسبل مشکین ریاض بهشت

گرچه بود رنگ سیاهی برو — ریخته انوار الهی درو

هست دران عرصه همتایکان — شیخ سماعیل که از شیروان

آمده جون شیر زیان در خروش — با دل پر جوش و زبان خموش

سوی حریم حرم کردگار — یافته در ساحت آن عرصه بار

رغبت شان چون بکباب آمده
مرغ پسین بشتاب آمده

کشته مشرف به نعیم بهشت
فارغ از اندیشه سر خوب و زشت

این همه اعزاز و کرامت ترا
از کرمش روز قیامت ترا

از پی آنست که در راه دوست
آمده چون مغز برونی ز پوست

ای دل اگر ترک علایق کنی
در ره او خدمت لایق کنی

یک قدم از خویش فزاتر نهی
بر قدم پیش روان سر نهی

گر چه تو در ظاهر و پنهان کنی
در همه تبعیت ایشان کنی

صیقلی آینه دل را شویی
در ره دین سالک و کامل شوی

سر بسر کوی عبادت بری
کوی ز میدان سعادت بری

مست ترا وسعت کسب همه
به که شوی واقف کرک و رمه

جمعیت رمه کثرت قوی ترا
راست روی در ره مولی ترا

کرک پی قصد تو دیو لعین
کرده بصد وسوسه هر سو کمین

در طبران تا بفضای بهشت — طوف نمایان بهوای بهشت

گوش نهاده به پیام سروش — چشم براه و دل و جان در خروش

منتظر رحمت پروردگار — خاطرشان شاد و دل امیدوار

تا که از انجا که عنایات اوست — رحمت بی عد و رعایات اوست

که ز حضیض آید و کامی زاوج — بحر عنایات ایلهی بموج

حکم شود کالبد زپیر و جوان — باشد از اموات در ایشان نهان

هر که در انجا شده مدفون تنش — کالبدش فرد و پس شود مسکنش

جون دلشان طالب مخمل شده — بی طلب آن خواسته حاصل شده

سبزه نوخیز به بزم نشاط — ز اطلس و سنجاب فکنده بساط

از پی بزم طرب افزایشان — آماده شده برصفت سایبان

ساقی ایشان شده غلمان و حور — گشته قدح پرز شراب طهور

شاد و خوشان گشته ز رب جلیل — جرعه کشان از غسل و سلسبیل

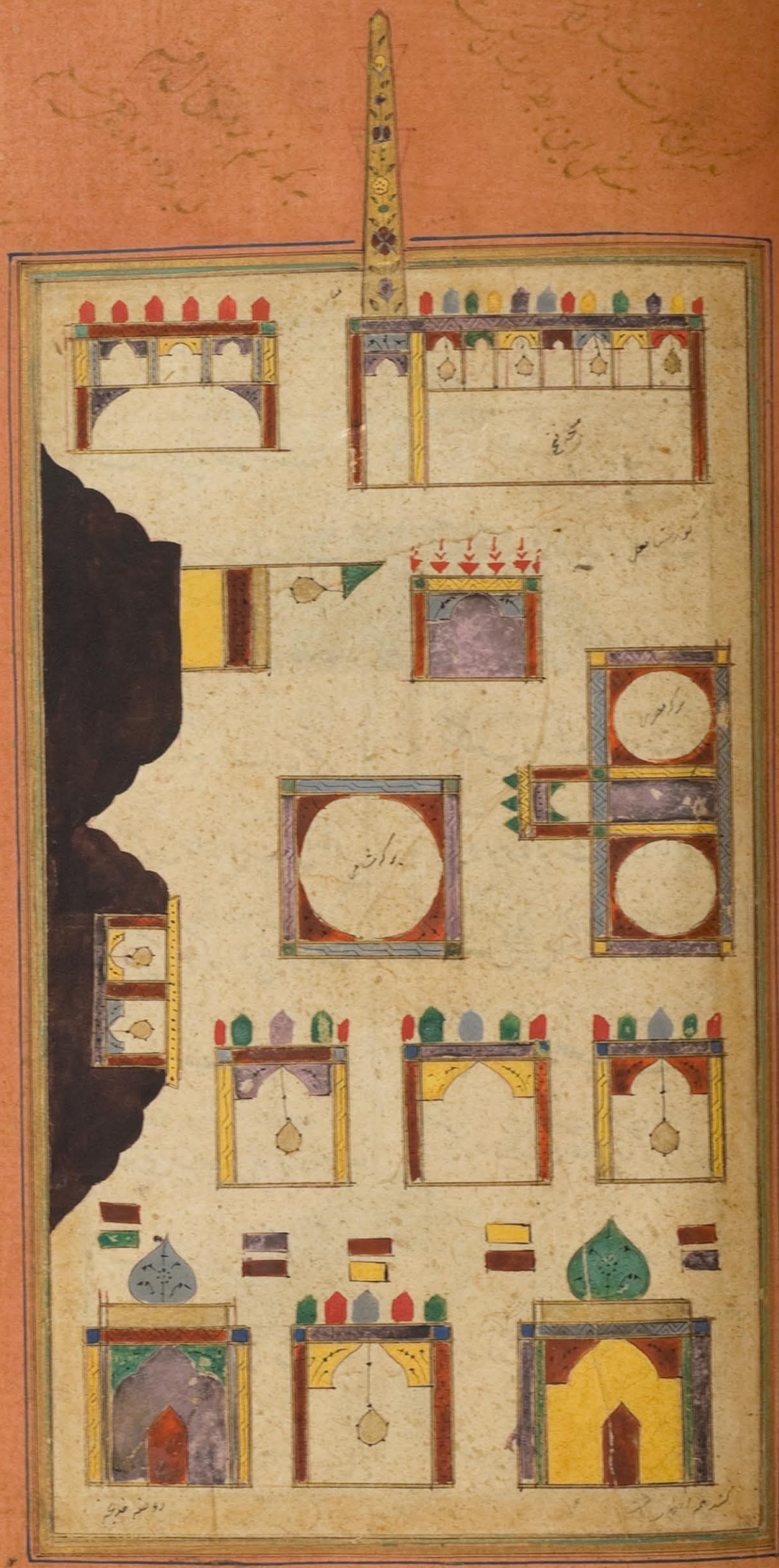

در ره تقوی شوی از ره نورد | کی رسدت دیو درین ره بگرد

زو رمه‌ات را بجهان ای بزرگ | نیست امان زافت دندان گرگ

جز بشبانی نه دل هوشیار | کو بود از زهد و ورع کامکار

چون بی حفظ رمه شد زان نشان | واقف و بی خواب نشیند شبان

یک دو سه روزی بشبانی گذار | زافت گرگ این رمه را پاس دار

در تو هنر از حد و عدست بیش | حیف که ضایع کنی اوقات خویش

Library Digitised Collections

Author/s:
Al ibn Ab TlibCaliph600 (ca.)-661; Rashd al-Dn Vatvt,1088?-1177?; Shh Mahmd Nshpr

Title:
Sad kalamih Shh Vilyat : Manzmih dar Hajj

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23191

File Description:
Part 2

Terms and Conditions:
Open Access

E0202
No 33

قوله تعالى في سورة الاسراء كلما خبت زدناهم سعيرا
ومنها قوله تعالى لا يذوقون فيها بردا ولا شرابا الا حميما وغساقا
الى قوله فذوقوا فلن نزيدكم الا عذابا ومنها ان الذين كفروا
بآياتنا سوف نصليهم نارا كلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب

The one hundred sayings of Ali translated into Persian by Rachid-ed-Din Vatwat written by Schah Mahmoud Nichapouri. A description of the holy places and description of the pilgrimage to Mecca Plans & illumination by Nezami

رساله ترجمه صد کلمه
هفده ورق است
چهار طلا خرید بخارا

ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه

خط شاه محمود

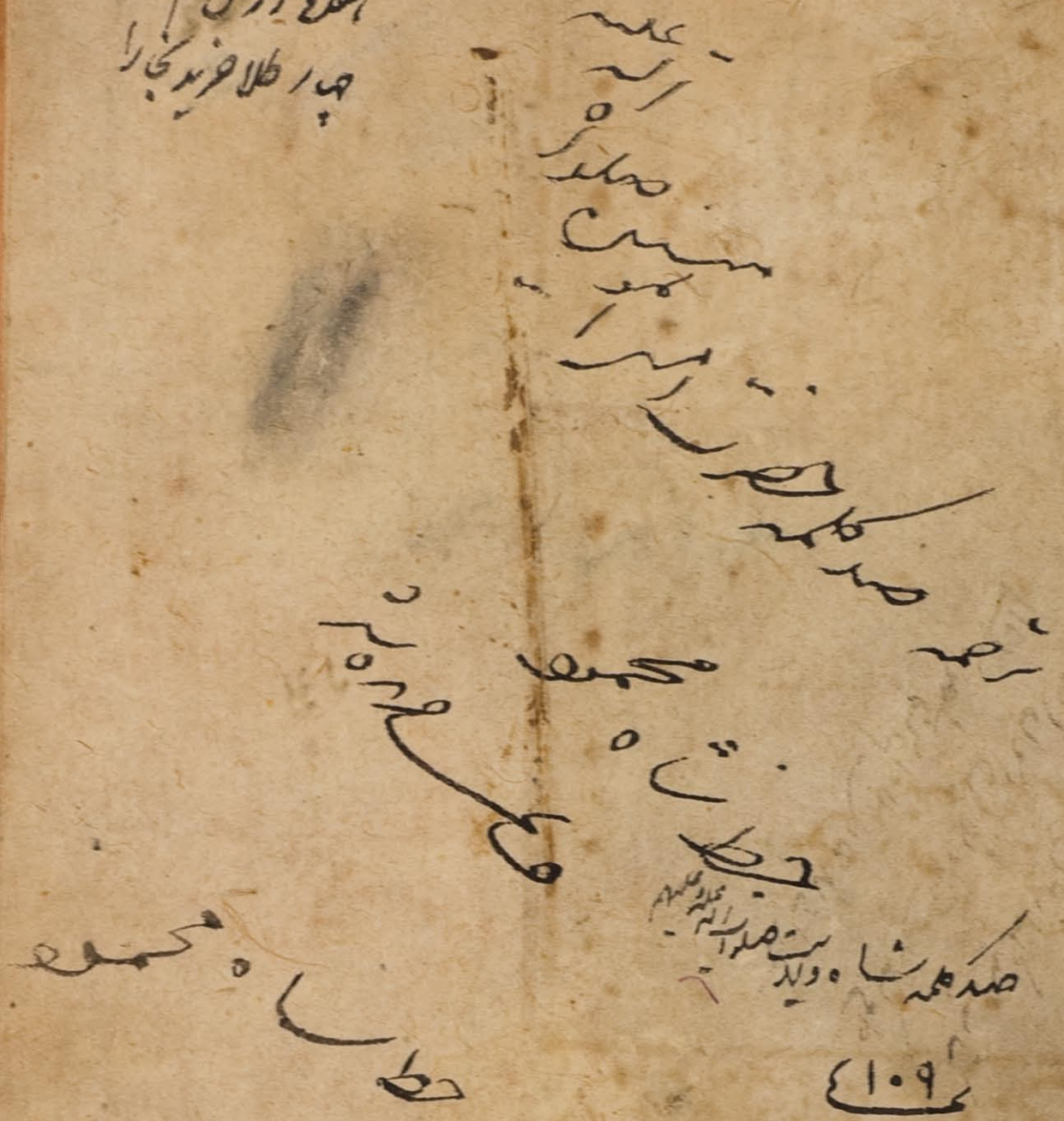

صد کلمه شاه ولایت صلوات الله علیه و علیهم

۱۰۹

خط شاه محمود

خط

خط

خط شاه محمود

خط رساله

شیر یزدان شاه مردان ابن عم مصطفی

لو کشف الغطا ما ازددت یقینا

گر اجل بردارد از پیشم حیات مستعار
در یقین من نیفزاید بذات کردگار

الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

مردمان در خواب و روز عمر رو در کوتهی
چون بمیرند از غرور خویش یابند آگهی

الناس بزمانهم امنهم شبه بابائهم

سر بسر خلق جهان مانند دورند ای پسر

فاتحه کلمه غلبه علیه

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین هر کلامی در چشم مردمان
هست نام خالق بسیار بخش مهربان

فان علی علیه الصلوة والسلام

گفت امیر مومنان سرچشمه صدق وصفا

شیرازیان

خویش را بشناس اگر خواهی که بشناسی خدای

المرء مخبوء تحت لسانه و من کلماته

مرد پنهانست در زیر زبان خویشتن
قیمت و قدرش نیابی تا نیاید در سخن

من عذب لسانه کثر اخوانه

هر که خوش گفتار باشد بیشتر خلق جهان
چون برادر مشفق اند او را و یار و مهربان

بالبر یستعبد الحر و من کلماته

در جهان هر کس که نیکی میکند با خاص و عام

نیستند از صد یکی مانندهٔ جد و پدر

ما هلک امرء عرف قدره و من کلامه

هر که قدر خود بداند گردد ایمن از هلاک
گر جهان پر فتنه گردد رستگاران را چه باک

قیمة کل امرئ ما یحسنه و قال

دانش آموز ار ترا در سر هوای دولتست
زانکه هر کس را بقدر دانش خود قیمتست

من عرف نفسه فقد عرف ربه و من کلامه

تا نکی گم کردهٔ خود در زمانی با خود آی

خویش

محنت افزون گردد و محروم مانی از ثواب

لا ظفر مع البغی و من کلماته

چون ستمگر بر مراد خود نمی بیند ظفر
ای خرد پرور ز بیداد و تعدی در گذر

لا ثناء مع الکبر و من کلامه

هر که او را نخوت و کبر و منی باشد شعار
هیچکس مدحش نگوید از صغار و از کبار

لا بر مع الشح و من کلماته

بخل و نیکویی نگردد مجتمع در هیچ ذات

مردم آزاد باشند از دل و جانش غلام

بشر مال البخیل بحادث او وارث و من کلامه

هر چه کرد آرد بخیل بی خرد از هر کنار
یا تلف کرد و بغارت یا برد میراث خوار

لا تنظر الی من قال و انظر الی ما قال

در سخن بنگر تامل کن سخن گو را مبین
کز فقیران در وجود آید سخنهای گزین

الجزع عند البلاء تمام المحنه و من کلامه

در بلیت گر کنی افغان و سوز و اضطراب

محنت افزون

بیخ حرص ار برکنی یابی سعادت بر دوام

لا راحة مع حسد و من کلماته

دعوی راحت درین عالم کسی را میرسد
کو بکلی بگذرد از کینه و بغض و حسد

لا صحة مع مراء و من کلماته

میکند تخم محبت را زبیخ و بن لجاج
کم نشین زنهار با مرد لجوج بد مزاج

لا سؤدد مع انتقام و من کلامه

جمع نتوان کرد با هم انتقام و سروری

در سخاوت کوش اگر خواهی تمتع از حیات

لا صحة مع البهم و من کلماته

تن در پستی گر همیخواهی رکم خواری طلب
در قناعت کوش و کم خواری و کم خواری طلب

لا شرف مع سوء الادب و قال

لایق جاه و بزرگی نیست مرد بی ادب
ای خردمند از ادب سرمایه دولت طلب

لا اجتناب محرم مع الحرص و من کلامه

با وجود حرص و نخوت دور بودن از حرام

راستی از چهرهٔ دولت نماند بی فروغ

لا وفاء للملوک ومن کلماته

از ملوک ایمن مباش ور رو وفاداری مجوی
دل بعهد او مبند ور از دل ها او مگوی

لا کرم اعز من التقی ومن کلامه

چون کرامی تر بنود از مردم پرهیزکار
گفت عند الله اتقیکم بقران کردکار

لا شرف اعلی من الاسلام ومن کلامه

زندگی خود بکن در کفر و نادانی تلف

کینه در خاطر مدار و سر که خواهد مهتری

لا زیارة مع زعارة و من کلامه

چون روی پیش عزیزی خود را تازه دار
تا پیرسندت سر از زانوی غرّت برمدار

لا صواب مع ترک المشورة

گر همی خواهی که بشناسی خطا را از صواب
مشورت بر در همه کاری ببر دیشنج و شاب

لا مروت لکذوب و من کلامه

از مروت دور ماند او را که عادت شد دروغ

راستا نزا

برمه و مهر ار تفاخر کرده باشد در خورست

لا داء اعیا من الجهل و من کلماته

هیچ دردی نیست مردم ز نادانی بتر
مرد را دانش کند سوی سعادت راهبر

لا مرض اضنی من قلة العقل و من کلامه

مرد را در بستر حرمان و خسران خوار و زار
هیچ بیماری نسازد همچو کم عقلی فکار

لسانک یقتضیک ما عودته و من کلماته

هرچه عادت شد زبان آنرا تقاضا میکند

کادمی را نیست برتر از مسلمانی شرف

لا معقل احسن من الورع و من کلمات

از بدی پرهیز کن گر قرب حق داری طمع
کادمی را نیست محکمتر نپایه از ورع

لا شفیع انجح من التوبة و من کلامه

چون گناهی کرده باشی ور چه باشد بس شنیع
توبه و عذر گناهت بهتر ستا از هر شفیع

لا لباس اجمل من السلامة و من کلامه

هر که او را خلعت امن و سلامت در بر است

ورد کرده عذر گویی تازه کرد آن گناه

النصح بین الملأ تقریع ومن کلامه

در میان مردمان نبود نصیحت سودمند
لیک در خلوت نصیحت خوشگوار آید چو قند

الشفیع جناح الطالب ومن کلامه

مرد چون عقلش بفزاید بکاهد در سخن
تا نیابد فرصت گفتار نگشاید دهن

اذا تم العقل نقص الکلام ومن کلامه

چون نیابد مرغ بی پر برمراد خود ظفر

بد زبانی مرد را پیوسته رسوا میکند

المرء عدو لما جهله ومن کلماته

گر ندانند از قصور خویش چیزی مردمان
دشمن آن چیز باشند آشکارا و نهان

رحم الله امرا عرف قدره ولم یتعد طوره

رحمت حق بر خردمندی که قدر خود شناخت
وز طریق خود نگشت و پایهٔ حرمت نباخت

عادة الاعتذار تذکیر للذنب ومن کلامه

بر گنه چون واقفی یکبارگی عذرش بخواه

ورد کرده عذ

گر شکیبایی بود زاری بسی دشوارتر

المسئول حر حتی یعد ومن کلماته

مرد صاحب خیر اگر با پسمندی وعده کرد
چون بجا آورد آن وعده بود آزاد مرد

اکثر الاعداء اخاهم یکیده

هر که پنهان دشمنست و در برابر دوستدار
بدترین دشمنانست ای حریف نامدار

من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه ومن کلامه

هر که جوید انچه در کارش نیاید بی گمان

شد شفا صحتخواه حاجتمند را چون بال و پر

نفاق المرذلة ومن كلماته

از نفاق مردمان خاطر بشو یکبار یکے
تا رهانی خویش را از خواری و بیچارگے

نعمة الجاهل کروضته فی مزبلة وقال

نعمت و اسباب نادان نزد ارباب صلاح
هست چون بستان سرایی در میان چراح

الجزع اتعب من الصبر ومن کلامه

در بلا جز صبر کردن نیست تدبیری دگر

گزشکیبی

مرچه خواهی میدهد بخشنده روزی رسان

الحرمان مع الحرص و من کلماته

تا توانی پیرامن حرص ای خرد پرور مگرد
کادمی را حرص از هر دولتی محروم کرد

من کثر مزاحه لم یخل من حقد علیه او استخفاف به

بر مزاح آنکس که عادت کرد شد همواره خوار
زو بزرگان کینه دارند و نزد خردان بی وقار

عبد الشهوة اذل من عبد الرق و من کلامه

بندهٔ شهوت بود تیر مذلت را سپر

کم کند چیزی که در کارست او را جاودان

السامع للغیبة احد المغتابین ومن کلامه

غایبی را اگر کسی نسبت کند عیبی رکیک
منع کن ورنه در ان غیبت شدی با وی شریک

الذل مع الطمع ومن کلامه

هیچ شادی نیست بیغم هیچ راحت بی فزع
نوش با نیش است وگل با خار و خواری با طمع

الراحة مع الیاس ومن کلامه

راحت ار جویی مبند امید در مال کسان

هرچه خواهی

در همه کاری چو دانایان مدد خواه از خرد

لاتتکل علی المنی یضایع النوکی ومن کلامه

بر هوا و آرزو تکیه مکن ای بوالهوس
کاحتمال آرزو سرمایه عمرست و بس

ایاس خرد الرجاء عبد وقال

ناامیدی از خلایق موجب آزادگیست
بر درامید بس مردم اسیر بندگیست

ظن العاقل کهانة ومن کلماته

شد گمان عاقلان چون ظن اختر کو صواب

وز کنیزان و غلامم رنجریده خوارتر

الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له ومن کلامه

دولت و محنت خدا بخشد مخور غم ای حسود
دولتی را چون گناهی نیست خشم از وی چه سود

یکفی بالظفر شفیع للمذنب وقال

بر کنه کار از ظفر یابی رضا وی بی گناه
آن ظفر باید که گردانی شفیع آن گناه

رُبَّ سامح فما یَضُرُّه ومن کلامه

بی خرد بسیار کوشد در زیان کاری خود

زانکه تکلیف زیادت آورد کوری دل

الادب صورت العقل ومن کلماته

قول و فعل خوب باشد صورت عقل ای ادیب
این نشان در هر که یابی از ادب دارد نصیب

الحیاء الحریص ومن کلماته

هر که او را حرص غالب گشت شرمش کم شود
آب در رویش نماند پشتش از غم خم شود

من لانت اسافله صلیت اعالیه ومن کلامه

هر کرا اعضای زیرین سست و نرمست و روان

در همه حال از اشارتهای دانا رخ متاب

من نظر اعتبر ومن کلماته

چشم عبرت برگشا حال جهان نیکو ببین
بد مکن تا بد نه بینی ای سرافراز گزین

العداوة شغل شاغل ومن کلامه

دشمنی بگذار ای دل ورنه خود را دشمنی
هرچه کرد آید ترا زان باز دارد دشمنی

القلب اذا اکره عمی ومن کلماته

دل چو از فهم معانی شد ملول او را بهل

زان همی جویند حکمت مؤمنان حق پرست

الشر جامع لمساوی العیوب ومن کلماته

بر بدی عادت مکن بد مرد را رسوا کند
پیش مردم عیبهای زشت او پیدا کند

کثرة الوفاق نفاق وکثرة الخلاف شقاق

از وفاق بی شمار ای دل پدید آید نفاق
وز خلاف پر عداوت خیزد و رنج و فراق

رُبّ امل خایب ومن کلماته

بر در امید بس نومید شد امیدوار

باشد ای دل خیره چشم و سخت رو ی و بدزبان

من اتی فی عجانه قل حیاؤه و بد و لسانه و من کلامه

مرکرا نبود حیا در چشم و رنگی در زبان
بیگمان بسیار خسپیده است زیر مردمان

السعید من وعظ بغیره و قال

مرکه ننگ از پند دارد نیست در وی هیچ خیر
پند گیرد نیکبخت هوشمند از پند غیر

الحکمة ضالة المومن و من کلماته

حکمت و ایمان مخسر شد بهم روز الست

زانکه کس پیری نه بیند بر سر خوان طمع

این لغ سابق الی الخیر و من کلماته

از پشیمکاری دلا تا کی نداری هیچ باک
میکشد مرد شکم را تیغ سوی هلاک

فی کل جرعة شرقة مع کل اکلة عصة

مختصر آباد دنیا کاندر او باشد مجال
یک لب نان بی بلا و شربت آبی بی ملال

من کثر فکره فی العواقب لم یشجع و من کلا

هر که فکر عاقبت دارد بسی نبود دلیر

دل بهر چیزی مبندای خرده دان هوشیار

رُبَّ رجاء یودی الی الحرمان و من کلامه

آرزومند وصال آسیب هجران میکشد
بیشتر امید مردم را حرمان میکشد

رب ارباح یؤدی الی الخسران

بهر سودای دل چه میسوزی وجود خود چو عود
بیشتر مردم زیان بینند از سودای سود

رُبَّ طمع کاذب ومن کلماته

هر طمع صادق مدان برکن تو دندان طمع

زانکه نیکویی زبان مردم بد میبرد

الشرف بالفضل والادب لا بالاصل والنسب

ای که جاه و سروری میجویی از اصل و نسب
نیست ممکن سروری بی مایهٔ فضل و ادب

اکرم الادب حسن الخلق و من کلامه

در عذاب خویش کوشد مرد بد خو روز و شب
خوی نیکو پیش دانا بهتر است از هر ادب

اکرم النسب حسن الادب ومن کلماته

از نسب هرگز نیابد کس بزرگی بی ادب

وز نعیم و لذت دنیا نگردد هیچ سیر

اذا حلت المقادیر ضلت التدابیر و قال

نیست ممکن بنده را پرهیز کردن از قضا
کم شود تدبیر مردم پیش تقدیر خدا

الاحسان یقطع اللسان و من کلامه

اختیار حق عنان اختیار از ما ربود
چون فرود آمد قضای حق حذر کردن چه سود

الاحسان یقطع اللسان و من کلماته

با خلایق دایما نیکی کند اهل خرد

مفلس دانا بجا در قدر نادان بغنی

قلب الاحمق فی فمه ومن کلماته

مرد نادان هر چه در دل دارد آرد در زبان

وز زبان خویشتن رسوا شود در زمان

قلب الاحمق وراء لسانه ومقاله

کر دل نادان نبودی تابع قول زبان

از زبان خود نیفتادی مدام اندر زیان

لسان العاقل فی قلبه ومن کلماته

سر خود در دل نگه دارد مدام اهل خرد

کرا دب داری چه حاجت که بری نام نسب

افقر الفقر الاحمق ومن کلماته

بدترین درویشی حمق است ای جان جهان
بشنو از عادل کلام شاه مرد انزا بیان

اوحش الوحشة العجب ومن کلماته

مرد خود بین بی رفیق و غمگسار
ماند اندر تنگنای وحشت آباد جهان

اغنی الغنی العقل ومن کلماته

گر خرد داری و مالت نیست شد عیشت مبین

در کنار روی آنکس یا در اثنای سخن

البخیل مستعجل للفقر یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب الآخرة

می شتابد سوی درویشی بخیل بدگمان
این جهان چون مفلسان روز حساب از منعمان

اللهم اغفر زمرات الالحاظ و سقطات الالفاظ

یا الهی بی رضایت گر زبان و چشم و دل
زشت گوید یا ببیند یا رود جایی مهل

حرره شاه محمد

و سهوات الجنان و هفوات اللسان و من کلامه

تا ز دل رخصت نیابد بر زبانش نگذرد

من جری فی عنان امله عثر باجله ومن کلامه

چند در بند امیدی بگذر از جهان
کز کمین گاهت اجل بر سر بتازد ناگهان

اذا وصلت الیکم اطراف النعم فلا تنفروا قصها بقلة الشکر

چون بیابی نعمت اندک مشو صید غرور
شکر میکن تا نگردد نعمت باقی نفور

ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه

گر نهان دارد کسی سرّی توان دریافتن

19

منظومه در حج

ع ا ا ا

ح

حمد تو از حیطهٔ نطقست بیش / ناطقه افکنده سر عجز پیش

وه چه عبارت که بفهم کسی / هم نرسد گر بدهد جان بسی

عقل فرو مانده بپای دلیل / کی رسد آنجا که نشد جبرئیل

گر بقدم بانگ زند مور لنگ / کی بمیجا رسد او بی درنگ

در گل ما چهره گشائی تو / داده گواهی بخدائی تو

پیش جلال تو زمین و زمان / ذره صفت در ته نه آسمان

در صدد تابش خورشید و ماه / نیست درخشندگی بر گاه

احسن ما هم به ذو الهمم / ذکر جمیل تو ولی النعم

چون نعم اوست برون از خیال / کیف یؤدیه لسان المقال

نعمت او بیشتر از شکر ماست / شکر هم از نعمتهای خداست

گرچه زبان صد بودم بیشکی / شکر وی از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکر گذاری او / گرچه کنم شکر بیاری او

ای دو جهان غرقه آلای تو — کون و مکان قطره دریای تو

مبدا اشیا شد آنیتت — عین وجود آمده ماهیتت

جمله ذرات نمود تو اند — پرتو خورشید وجود تو اند

هستی هر هست شد از نیست تو — بود وجود همه در دست تو

آنچه نمودان بظهور تو بود — بود تو و غیر تو جمله نبود

تو قدم خود منه و بیرون — پر ز تو آفاق برون و درون

مرتبه ذات تو پیش است ازان — کاورد شش نطق بسلک و بیان

ای کرمت واسطهٔ بود ما
خانهٔ تو کعبهٔ مقصود ما

شد حرمت زینت باغ جهان
خانهٔ تو چشم و چراغ جهان

کیست که پروانهٔ این خانه نیست
واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانهٔ تو دیده و سر معبد ست
مردم دیدهٔ حجر الاسود ست

چشمهٔ زمزم که ترا در حرم
مست ز سر چشمهٔ بحر کرم

آینه صاف دل طاهر ست
نیست درین هیچ خفا ظاهر ست

سوی تو باشد همگی سعی ما
غیر تو ما را نبود مدعا

شاهد چون تو ز روز ازل
بود به بی مثلی خود دلی مدل

خواست که ظاهر شود از هر لباس
جلوه پدید کند ولی قیاس

معرکه عالم ازان راست شد
هر چه درین معرکه میخواست شد

کلبن امکان چو شکفتن گرفت
بلبل جان حمد تو گفتن گرفت

نیست ز تو یافت نشان وجود
نیست شود باز بجایی که بود

گوهر جان در صدف تن نهاد / نور خرد در دل روشن نهاد

زوست توانا دل و جان و تنم / شکر کدامی نعم او کنم

داد مرا نعمت توفیق حج / من قرع الباب ولج ولج

در حرم خویش مرا ره نمود / زنگ ظلام از دل گمره زدود

داد مرا در حرم خود مقام / ساخت مرا طایف بیت الحرام

داد مرا دولت دیدار او / دست من آویخت در استار او

ظل جلالش بسر من فکند / داد رهائی دل و جانم ز بند

این بود از فرط عطا و کرم / کو چو منی راه دهد در حرم

بر در ارباب کرم منع نیست / خواه در اخواه نشین خواه نیست

ای همه کس را بدرت التجا / کعبهٔ دل را ز تو نور صفا

از حشمت کعبه سیه خانه ایست / وز حرم پاک تو کاشانه ایست

نام مین بر حجر الاسودش / داغ یسار تو بود بریدش

میر شکار ار زند طبل باز
باز نیاید بپر دست باز

تا نرسد بانگ صفیری بگوش
مرغ نیاید بجمن در خروش

داعی ما داده بخود راه ما
منتظر خود کرد و نظرگاه ما

ما همه مهمان و خدا میزبان
به که فضولی نکند میهمان

انکه برین خوان کرم تاخته
قوت دل از خون جگر ساخته

دل که نه پرورده بخون جگر
به که شود خاک جو عضوی دگر

انکه ترا کوه مرکنجینه ساخت
کعبه جان در حرم سینه ساخت

هر که بعالم همه عشاق او
از دل و ز جان همه مشتاق او

آه که هر ذره رقیب منند
در طلب وصل چه سبب منند

انکه رقیبی دهدش خار خار
شهر بتنگ آرد از افغان و زار

من که ندارم بجهان جز رقیب
جون نشوم سوخته جون عندلیب

سرد و جهان پر کنم از دود آه
تا نکند کس برخ او نگاه

چون ز ازل ملک دو عالم تراست / شاهی آن نیز مسلم تراست

عزت و خواری ده هر سر که هست / نیست کن و هست کن هر که هست

بر کمر کوه جواهر نشان / وز گهر ابر زواهر فشان

میوهٔ مرطوب ده از چوب خشک / قند زنی رنگ ز گل بو ز مشک

جز تو کسی ساکن این دیر نیست / جمله توئی در دو جهان غیر نیست

این نبود خانهٔ اهل مجاز / کان که گهی بسته و گاهیست باز

این حرم محترم کبریاست / مخزن از خلوت خاص خداست

از در و درگاه کریمان چه باک / گر همه آفاق در آیند پاک

لیک بود زاد ادب شرط راه / چه در درویش و چه ایوان شاه

ره ندهد آنکه ندارد ادب / کس بدرون ره نبرد بی طلب

ما قدم خود نه بخود سوده ایم / بی طلبی راه نه پیموده ایم

زمزمه صیت از آن خلیل / بوده درین بادیه ما را دلیل

وقتی ازین پیش درین کو مقیم / بی بدلی بوده چو دُرّ یتیم

این چه زمینست که عرش برین / رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سر زده زین آب و گل / کش ثمره بوده همه جان و دل

رُسته ازین باغ بسی گل عجیب / کش بُد جبرئیل امین عندلیب

سرو قدی سر بفلک آخته / سایه بخیل ملک انداخته

لال ازان طوطی شکر شکن / آمده با روح قدس در سخن

علّت غائی همهٔ عالم اوست / سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطهٔ فیض وجود همه / رابطه بود و نبود همه

ماند همه جا اثر روی او / هر دو جهان قیمت یکموی او

نازده بر تختهٔ مکتب رقم / بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش بنعلین تو / وی گهر فقر و فنا دین تو

خطبه دران روز بنام تو بود / که نه زبان بود و نه گفت و شنود

در سر هر کوی غباری شوم / از پی هر دیده بکاری شوم

جون سک دیوانه دوم کو بکو / عربده با خلق کنم رو برو

کر بکنندم همه قصد هلاک / جون تو شوی یارم از ایشان جباک

تا کی و تا جند ازین کفت و کوی / صورت غیر از نظر من بشوی

کفت تو باشد بمن و من بتو / باز کنم دیده روشن بتو

هرجه بجز تو همه مستور ساز / بلکه خودی هم ز خودم دور ساز

مینکرم بر در و دیوار تو / سیر کنم در همه اطوار تو

تا نشود پردهٔ هستی جدا / کس نشناسد بخدائی خدا

آه که این پرده مرا کور کرد / زخم بجشمم زد و ناسور کرد

جون که نیم محرم دیدار تو / می نکرم بر در و دیوار تو

خانه تو خانه جشم منست / زانکه جهان بر من ازان روشنست

در نعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

محی ز افسانه دل لب به بند | کو دل تو باز رهاند ز بند
انکه باوازه دل از تو ربود | رویتو ز اواز تو خواهد نمود

در منقبت اصحاب و اولاد ایشان

مخترع عالم کون و فساد | چار گهر در کف گیتی نهاد
خاک نشینان که شدند استوار | داد قوام همه شان زین چهار
چون که نباشد همه زین چار چیز | خانه دین آمد ازین وضع نیز
عنصر هر چیز چو باشد چهار | عنصر دین آمد ازین چار یار
رشته جان را شده هر یک دری | هر یک از ایشان بمثل عنصری
انکه ازو سکه دین شد درست | داد گواهی به نبوت نخست
بس که ز جان بود هواخواه یار | آمد از ارکان بهوا در شمار
محو شد از خویش نشان هوا | قاف علی الکل بعز الوفا
انکه ازو خرمن اجساد سوخت | گر بمثل خوانمش آتش نکوست

پیشتر از آمدن زر زکان / سکه تو بوده بعالم عیان

این همه بر اهل بصیرت عیان / کنت نبیاً ز تو مشعر بران

دولت پیشینه همه سر بسر / کرد ظهوری و سر آمد دگر

نوبتی دولت تو تا ابد / نوبت پیغمبری تو زند

هر نبی از دهر که دامن فشاند / دامن او آتش معجز نشاند

معجز تو تا به ابد چون که هست / رونق کار تو نیابد شکست

آنکه شرف یافت بدیدار تو / جان چه بود تا کند ایثار تو

ما نه تو دیدیم و نه آنکه تو دید / نه دگری هم که به آنکس رسید

خود بخود از تو بخیالی خوشیم / پیش نظر از تو مثالی کشیم

محنت مجنون و غم کوه کن / این ز نظر خاسته آن از سخن

ما ز تو محروم و ز آواز تو / گشته چنین عاشق جان باز تو

تو بهمه لطف و عطا و کرم / چشم رضا چون نهی از ما بهم

مجی را

مردم ازان باغ بری میرسید — تازه تر از تازه تری میرسید

تا که باثنی عشر آن بسته شد — وه چه عجب بسته کلد پسته شد

آن ده و دو مهچو بروج فلک — نظم جهان داد سما تا سمک

باز ازان غنچه خونین کفن — رسته کلی تازه و تر جون سمن

کلشن دین یافت ازو زیب و زین — کلبن توحید علی حسین

پرورد و باز نهان عجب — داد ثمرهای علوم و ادب

شد صدف کوهر عالی ترش — ساخت شهری که علی شد درش

علم که در روی زمین واونست — از دم عیسی نفسی باقرست

باز شکفت کلی از باغ او — داده جلا دیده مازاغ او

بست دهان دکر از بهجت — غنچه شد ندان همه داو شگفت

صادق و صدیق بصدقش خبر — ناظر و منظور بجنش نظر

باز ازان کلبن عالی تبار — وه چه رطب بود که آمد ببار

قول نبی داد همین را رواج — جنیتان را عمر آمد سراج

وانکه حیا گشت برویش نقاب — از عرق شرم شدی عین آب

تازه ازو گشته گلستان دین — صافی و پاکیزه چو مای معین

وانکه چو خور بر فلک چارمین — تافت بر آفاق بنور یقین

مرتبهٔ خاک ازان شد زیاد — کرد رهش داد فلک را بباد

روی زمینش همه زیر نگین — محور چرخ آمد و قطب زمین

مخزن اسرار الهیست خاک — سر ز سمک بر زد و شد تا سماک

چون که علی داشت بخاک انتساب — کنیت او کرد نبی بوتراب

وه که ازین خاک چه گلها دمید — نکهت فردوس ازانها وزید

گلشن گردون و ریاض بهشت — در بر آن روضه نمایند زشت

سنبل و گل را بچمن زیب و زین — موی حسن داده و روی حسین

آن دو نهالند که تا روز دین — بارورند از گل و از یاسمین

زاده ازو زبده پیغمبری — محسن و احسن حسن عسکری

باز چگویم چه گلی زو دمید — وه چه عجب گلشنی آمد پدید

نکهت او بر در دلها کمان — پر شد ازو دامن آخر زمان

رشته که از حق به نبی بسته شد — باز بآن سلسله پیوسته شد

نقطه آخر چو به اول رسید — کار بدایت بنهایت رسید

هادی دین مهدی آخر زمان — خلق و جهان یافته از وی امان

گفت نبی کز پی ظلم و فساد — روی زمین پر کند از عدل و داد

قاتل دجال بشمشیر کین — با دم عیسی نفس او قرین

هر یک ازین گوهر گیتی فروز — داده بشب روشنی نیمروز

هر که بدین سلسله پیوسته شد — روز قیامت ز بلا رسته شد

من که دران روضه ریاضت کشم — زان گل و گلزار ببوی خوشم

نکهت آن عطر کفن بس مرا — خار و خس سرو سمن بس مرا

کام ولایت شده شیرین ازو / یافته تمکین عجب دین ازو

انکه ببرد از دل اغیار بیم / کاظم غیظست بخلق کریم

باز دمید از چمن او کلی / کامده روح القدسش بلبلی

خاک خراسان شد ازو مشکبو / خلق بآن بو همه در جست و جو

دم چه زنم از صفت بیحدش / داد پیمبر خبر از مشهدش

خلق محمد دکرم مرتضا / هر دو عیان کرده علی رضا

باز ازان طینت عنبر سرشت / جلوه کری کرد کلی از بهشت

برده بتقوی کرو از ما بقی / شهرت ازان یافت بنام او تقی

سر زد ازو باز علی منظری / در صف شیران وغا صفدری

زنک زدای دل هر متقی / کنیتش کشته ازان رونقی

او بتفاوت شده آئینهٔ / کو فکند عکس بکنجینهٔ

کنج وفا کان سخا و کرم / سایه ده طوبی باغ ارم

زاده

نفس بتقویش وصیت نمای | راحله راند بزینت نمای
عزم تو بس مرکب رهوار تو | کو نرساند ببره آزار تو
گر نبریی ره بقطار و مهار | قطرهٔ اشک آر روان در قطار
محمل خود پاز کن از دود آه | تا کندت سایه بکر مای راه
زاد تو تقویست که آن از تو زاد | مهمت بقران صفتش خر باد
آبله زین پا جو برآری بپای | پای تو گردد همه جا دیده سای
آبلهٔ پایه ازان چشم پر | کو نکشود دست دران کو نظر
نشنو دار گوش تو بانگ جرس | بانگ جرس پس نالهٔ زار تو بس
جون بجریغان حرم که مهمت | تیز زبانی جو مغیلان کجاست
گر برسد رخم مغیلان جباک | سینه گل هم بود از خار جاک
در کندت خار جو گلزار تن | غنچه آن خار شود دم مزن
رنجه مشو از پستم خار راه | کان گل مشکین شودت عذر خواه

غالیه سا گشت ازان کلک من — مشک تر افشاند بروی سمن

ریخت بر اوراق سمن مشکناب — کرد رقم باعث نظم الکتاب

پیر خرد را چو ازین مختصر — فهم شد از یثرب و بطحا خبر

زان خبرش فیض ازل رو نمود — بر دل و جانش در راحت گشود

چون بفتوح دل و جان شد شهیب — کرد فتوح الحرمینش لقب

آغاز کتاب در تهنیت و عزیمت این سفر خجسته اثر

ای که درین راه قدم می نهی — دان که قدم بر سر جم می نهی

دست ز دامان غرض باز کش — پای تردد ز ره آز کش

مال کسان را بکسان باز ده — راه وصیت بزبان ساز ده

حامل اموال مظالم مشو — در ره دین حامی و ظالم مشو

گر همه یک حبه بود مال شان — تا بتوانیش بصاحب رسان

نقد طبیعت بطبیعت سپار — سالک ره را بودیعت چکار

نفس

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Al ibn Ab TlibCaliph600 (ca.)-661; Rashd al-Dn Vatvt,1088?-1177?; Shh Mahmd Nshpr

Title:
Sad kalamih Shh Vilyat : Manzmih dar Hajj

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23191

File Description:
Part 1

Terms and Conditions:
Open Access

هر که در و همچو شقایق دمید | راست بمعراج حقایق رسید

فرسخ دیگر ز حرم دورتر | زد جبل ثور بر افلاک سر

آمده در غایت فر و شکوه | نیست معظم تر ازین کوه کوه

هست درین کوه یکی غار تنگ | کرده نبی یکدو شب انجا درنگ

تافته زانجا بمدینه عنان | هجرت ازان جا بمدینه عنان

آمده آن واقعه تاریخ دور | زان شده مشهور جهان غار ثور

در تعریف کردن جبل ثور و نور که در و غارست

قرب دو میل ز معلاست دور — سر زده بر جرخ برین کوه نور

از کمرش لعل بدخشان تباب — در کمرش قرص مه و آفتاب

محو کند ریگ وی از فرط نور — قصه موسی و تجلی طور

لعل اگر شد به بدخشان مقیم — معتکف اوشده در یتیم

آن در یک دانه پی سال و ماه — کرده جویاقوت در و جایگاه

قله آن کوه که اوج سماست — پیش کمش ساخته غار فراست

زاویه حضرت مولیست آن — مهبط انوار تجلیست آن

طلعت جبریل ندیده رسول — کرده دران غار بنا که نزول

سینه پاکش چو قمر کرده شق — شسته دران خانه بانوار حق

کو سر تحقیق بعالم نه نود — او در کنجینه معنی کشود

از صدفش ریخته در شب چراغ — داده جهان راز کواکب فراغ

فرسنجی از کوی منا پیشتر | مزدلفه روی نماید دگر
عرض دی از سینهٔ حجاج پیش | سرکه در و مشتغل کار خویش
لیک برونست ز ارض حرام | هست دران قافله ها را مقام
یکطرفش بین ز قوافل خیام | دوخته در کسوت مصری تمام
محمل پرداخت بازیب و فر | بر سرش افراخته جتر قمر
یکطرفش مجمع شامی تمام | زینتشان ز اطلس و دیبای شام
محمل مشکین دگر در میان | بر سرش از صفحه خورپایه بان
از پی هر قافله حوض دگر | ز آب حیات آمده سرتا بسر
ریگ مپندار بطا مردران | کاب حیاتست جواهر دران
چشمه اش از پای جبل سر زده | آب سپر از عین صفا بر زده
ان جبلی کس عرفاتست نام | هست فروتر ز جبلها تمام
پر بود از رحمت حق دامنش | انس و ملک جمع به پیرامنش

رسیدن بمنا و خواندن این دعا

ای شده در راه حج از زه روان — چونکه رسیدی بمنا این بخوان

اللهم هذا منیّ فامنن علیّ بما منَنت به علی جمیع اولیائک و اهل طاعتک اجمعین

بار فرو گیر که تن در غناست — ناقه بجنبان که زمین مناست

صبر نما امشب و فردا دگر — تازه کن از آب شتر را جگر

مست فرود آمدن قافله — از پی تیمار خود و راحله

تقویتی کن بدن از روز پیش — روز دگر پس نکند فکر خویش

تر و یه آخر شد و شب در رسید — خازن صبحست که دارد کلید

قد طلع الصبح و هب الشمال — اقترب الوقت الی ذو الجمال

بار به بندید که فرصت نماند — تیز برانید که مهلت نماند

خلق همه راحله را کرده تیز — همچو سیاهی که فتد در گریز

این عرفاتست که بود کوی حق — مست گریزیم باسوی حق

امدن از راه بمسجد نمره و خطبه خواندن

ناقه روان جانب مسجد بران — بر اثر ناقه پیغمبران

وقت زوال است فرو گیر یار — داخل مسجد شو و فرصت شمار

خلق دران جمع به بهلوی هم — آنس گرفته همه بر بوی هم

منتظر اند انکه بجمع و بقصر — جمع گذارند بهم ظهر و عصر

خطبه کند بر سر منبر خطیب — راست جو از شاخ شجر عندلیب

نغمهٔ داودی سوزی درون — دیده و دل جون کند و غرق خون

جمع شود جونکه بهم ساز و سوز — آن کند ان کانش آتش فروز

مطبخ آدم بمثال جبل — گشته سکون فقرا را محل

که که در و پرورده خون جگر — دوده صفت گشته پیه فاقه تر

که که در و شعله زده دود آه — گشته عیان از شب تاریک ماه

نور که که شعله زدش گاه برق — سایه فکنده فقرا را بفرق

سایه ان در عرصات جنان / میدهد از ظل الهی نشان

گرچه بصورت ز جبال اصغر است / لیک بمعنی ز همه برتر است

چون حجب واحد حی غفور / آمده هفتاد چه ظلمت چه نور

وآن همه اسباب و حجب بی ز پی / جز بریاضت نتوان کرد طی

هست بدشت عرفه چار میل / حد موافق همه بی قال و قیل

لیک از آن چار نشان سعید / دوست قریب جبل و دو بعید

ساخته جبرئیل امین از قدم / بهر زمین عرفاتش علم

حد زمین که مواقف سر است / بهر وقوف آمدن انجا رواست

لیک بقول حنفی مذهبان / حد وقوفست دو میل میان

لیک بر شافعیان بی قصور / هست مواقف همه نزدیک دور

مسجد نمره که دران سرزمین / وادی عرفه است بمسجد قرین

بهر وقوف این دو محل خوب نیست / فعل وقوفش ز تو محسوب نیست

خلق فتاده همه پهلوی هم — بهلوی شان رفته تا روی هم

از جبل دشت وی اثار نه — هیچ بجز خلق مو دار نه

دامنش از خیل شتر فوج فوج — گشته جو دریا که در آید بموج

کوه جنان دشت چنین ره براه — راه روان پر شده تا صبحگاه

دشت دعائیست که بر اسمانست — داشته سر سوی زمین و زمانست

دست تهی پای تهی پر تهی — کوه و زمین جمله تهی در تهی

زین همه یکبار برآمد نفور — خواست قیامت مگر و نفخ صور

دل بدرون گرم جو خورشید شد — رشتهٔ تن برنهج بید شد

شیوهٔ شیون ببدن راه یافت — تنکی دل دپنکه آه یافت

نعره یارب بفلک در گذشت — اشک روان آمد و از سر گذشت

گشته فلک زخم که تیر آه — رحمت حق ریخت ازان جایگاه

جمع بهم آمده انس و ملک — پر ز فغان کرده رواق فلک

قبّه که بر قلّه کوه آمده — نور فشان چون مه خرگه زده
مست عیان در نظر اهل دین — خانه یاقوت و سپهر برین

از مسجد پای جبل آمدن و خواندن دعا

خیز که شد وقت دعا را محل — ناقه روان ساز بپای جبل
چونکه نظر بر جبل افتد ترا — از پی اخلاص بخوان این دعا

اللّهم اجعلها عدداً و قربها من رضوانک و بعدها
من سخطک و علیک اعتمدت و الیک توجهت وسعیت
و وجهک الکریم اردت فاجعلنی بها فی الیوم و بمن هو من خیر

سر بسر ان جبل از سر کروه — ریخته چون ریگ بهم کوه کوه
این عرفاتست فراغت گهاست — هر کسی امروز بخود مبتلاست
گه بگه امروز تواند شدن — جان نکند فکر صلاح بدن
بهر چه ناقه مبر سوی دشت — باش که امشب شد و فردا گذشت

شغل کمانست برون از حساب — رو تو سوی جمره اول شتاب

آنکه بود بر عقب پای او — بر سر کوه آمده ماوای او

سنگ برون آر و جمادی بکن — از صف آن معرکه یادی بکن

قوم که شمشیر قضا می زنند — نعره بتکبیر فنا می زنند

سعی و طواف آمده چون هفت بار — شد عدد سنگ همان اختیار

هفت کرت سنگ بران میل زن — میل چه بر روی عزازیل زن

بسته خلیل از پی قربان پسر — کامده شیطان لعینش بسر

سنگ برو کرده حوالت خلیل — کرده توجه بخدای جلیل

تا که عزازیل شود منهزم — رمی نما اول و قربان عقب

قربان کردن نزدیک کوه بازار منا

باز دران کوش که قربان کنی — سر چه کنی کوش که جان کنی

تیغ وفا بر گلوی جان بنه — کردن تسلیم بفرمان بنه

سوز درون بین که بهر یاربی
سوخته برجرخ فلک کوکبی

ازنم دریای کرم کوه کوه
فیض خدا ریخته بران کروه

کریه یک کودک حلوا فروش
بحر سخا و کرم آرد بجوش

روز چنین آتش دلهای زار
جوش برآرد ز هفصد هزار

قطب زمین اختر برج وجود
شیر خداکان سخا بحر جود

روز چنین بود که شد در غضب
جونکه ازو کرد گدای طلب

در عرفات و طلب از غیر دوست
کوری بخت و سیاهی روست

هرکه درین بزم بود زان قبیل
مست دروشان همه ظل السبیل

رحمت حقست گران تا گران
جون طلبد سایلی امید گران

هرکه درین وقت بدا بخار سید
بار دگر آمده از نو پدید

بار گناه از همه کس لخت لخت
ریخته جون برگ ز شاخ درخت

رو سر تسلیم و رضا پیش گیر | در ره دین ترک سر خویش گیر
سر بتراش ارچه که مو اندکیست | اندک و بسیار درین ره یکیست
زندگی از سر دگر آغاز کن | از بدن خویش کفن باز کن
جامهٔ خود باز ستان از گرو | جان تو نوروزی نوروز نو

فدیه دادن و حلال شدن در بیجا

بر تو شد اکنون همه اشیا حلال | غیر دخولی که کنی با حلال
بر تو فدا گر شده لازم بده | عقد گشایی کن و بگشا گره
سبعه نگر باز که بسیار شد | یک بیک ارکان همه در کار شد
هشت گدا بشمر و یک گوسفند | پاره کن از یکدگرش بند بند
ور کنیش ذبح بایشان سپار | بس بمساوی دهشان اختیار

آمدن بطواف آفاضه در هیچ عید اضحی

ای که بمقصود ره آورده | ره بسوی مقصد خود برده

دست چه باشد که از و خون چکد — خوش بود آن کز دل محزون بود

جان که نه قربانی جانان شود — جیفهٔ تن بهتر ازان جان بود

ساحت این عرصه که ارض منا ست — سر بسر این دشت فنا در فناست

کشته درین پهنه قربان بسی — تشنه بخون تیغ بکف هر کسی

هر که نشد کشتهٔ شمشیر دوست — لاشهٔ مردار به از جان اوست

سرخی خون ایت ضنع اللهست — کشته شو اینجای که قربان گهست

آن همه جوینده که این جا درند — جا بفروشند و غم دل خورند

یک طرفش آمده خونها بجوش — وز طرفی جوشش کالا فروش

هر کسی و همت آلای خویش — سود برد در خور کالای خویش

سر تراشیدن و علایق دور کردن

سر مکش از تیغ و فرو دار سر — کرده ز پیه قید علایق بدر

کر سر موی است علایق ترا — نیست یکی خدمت لایق ترا

در هوس قامت دل جوی او
طوف کنان گرد سر کوی او

مردم آفاق ز بلغار و روس
جمله شده ناظران نو عروس

کرده یکی بوم و بر روم طی
وان دگری آمده از ملک ری

وین دگر از غایت مغرب زمین
وان دگری آمده ز اقصای چین

وان دگری سوده قدم چند سال
تا که رسیده بحریم وصال

قطع بیابان و مراحل بسی
طی بوادی منازل بسی

کرده ولی بخت ندادست دست
وز قدح باس فتادست مست

مانده به بیغوله خرمان اسیر
کشته اسیر ستم چرخ پیر

ناوک هجران بجگر خورده است
راه براه طلبش برده است

در بی این گلبن رضوان اثر
لاله صفت داغ هوس بر جگر

رفت ازین باغ هزاران هزار
برده بدل داغ غمش یادگار

شکر خدا واجب و لازم ترا
کامده بر درد دولت سرا

شام ترا صبح سعادت دمید — بر تو مبارک بود این صبح عید

عاشر ذالحجه بآن ره نمون — شد که ز احرام حج آمی برون

ای که بمیقات گذارت فتاد — دولت احرام ترا دست داد

از کرم خالق اکبر ترا پست — کشت و قوفین میسر ترا ست

رمی ادا ساخت و ذبح و حلق — وز کرو منع برون کرده دلق

برده سوی مقصد و مقصود راه — آمده محرم بحریم اله

خیز و به پیش صحن مبارو نخر — دم بدم از خون فدا کشته بحر

حمد و ثنای احد ذوالجلال — ورد زبان پاز جو داری مجال

در رهش از روی ارادت درای — سوی حریم حرم او گرای

پیش که جه سان جمله خلایق ز دل — کرده برون قید علایق ز دل

از پس و پیش و ره و اصطراب — سوی حرم آمده با صد شتاب

جمله باطراف حرم گشته جمع — برزده پروانه صفت گرد شمع

گشته ز خاش دو جهان مشکبو — خم شده چرخ از شکن موی او

گشته همه فاخته او پرونار — جمله چو پروانه و او شمع وار

سرو ز پا افتد و او استوار — شمع بجا سوزد و او برقرار

سرو کرش کویم ازان رو نکوست — کز سر او روح قدس بذله کوست

آتش او این همه دلها کباب — او شده مستغنی و این اضطراب

در تک و پو آمده خلق این چنین — او ز پس ناز مربع نشین

نور آلهش لمعات خود ست — خال سیاهش حجر الاسود ست

پوپ زنند این همه بر خال او — هیچ دگر کون نشود حال او

دامن او در کف مردم بسی — او نکشد دامن لطف از کسی

بر در او روی تضرع بخاک — در ره او خلق جهانی هلاک

چشم رضا کر نکند بر تو باز — خاصیت حسن عزورست ناز

حسن غنا آرد و عشق احتیاج — مرد و جهان زین دو کرفته رواج

پای ملامت زده بر سینک از — روی نهاده بزمین نیاز

جانب مقصد گذر آورده — در رخ مقصود نظر کرده

وز کرم بیحد سبحانیت — ختم شد ارکان مسلمانیت

عمره بر اوردی و حج نیز بهم — پاک شدی از همه ظلم و ستم

مانده ز کاری تو طوافی دگر — خیز و کن امروز مصافی دگر

سوی حرم قصد افادت نمای — در طلب گنج سعادت درای

روی بنه بوسه بزن بر زمین — چشم تحیر بگشا و به بین

رو بحرم کرده خلایق همه — گشته حرم باز ز رز مزمه

شعله زده طلعت یمانیش — تازه شده خلعت عباسیش

دامن نازی که ببالا زده — بهر دل عاشق شیدا زده

بهر همین بسته کمر تا دگر — جان کند آویزش بند کمر

برقع زرکش که فکنده بتو — کرده دل عاشق مسکین گرو

با همه زیب آن صنم مهوشان — جلوه کند دامن عزت کشان

هر که گهی گشته به پیرامنش — دست تمنا زده در دامنش

محی ازان جمله توی در شمار — دامن گل را چه غم از زخم خار

بهترش آنست که در این مصاف — سعی نمایم برای طواف

ای بعبادت علم افراخته — کار خود و خلق جهان ساخته

پای ز سر کرده درا در مصاف — زانکه بود بر همه فرض این طواف

چونکه شدی طایف بیت الحرام — یافتی از طوف درش احترام

سعی که آن پیش ترا دست داد — بار دگر باشد از ارکان زیاد

ورنه بی سعی بمسعا خرام — تا شود احکام حج اکنون تمام

رجوع کردن از طواف افاضه بمینا

از پی این سعی و طواف التجا — به که بری باز بسوی منا

تا که درین منزل گیتی فروز — از عقب این دو شب آری بروز

کعبه که در جلوه گری دلرباست / آن تن رخساره و زلف دوتاست

که بودش روی ازین سوی نیست / هر بصری مدرک آن روی نیست

تنگ بود حوصله چشم سر / چهره خوبان دگراست این دگر

روی نماید بتو در آن جهان / طایف خود را طلبد زان میان

روز قیامت که برآید نفور / از دل مجروح ز نزدیک و دور

روی بمحشر نهد آن نوعروس / با دف و مزمار و مغنی و کوس

شانه زده گیسو و رو کرده باز / خاک ره او شده اهل نیاز

جعد سیاهش که رسد تا میان / بافته از موی سر حاجیان

گونه خورشید جهان بانیش / گشته ز خونابه و قربانیش

گوهر هر اشک که بر دامنش / ریخته شد زیور پیرامنش

کرده بخوری عجب از دود آه / کز دل طایف زده هر صبحگاه

با همه شان روی بجنت نهند / بر کس ازان نیست که منت نهند

نیست جز این وجه که بیگاه و گاه / حرمت این خانه نداری نگاه

از ره تسکین تساهل کنی / در که تعجیل تعلل کنی

چون بطوافش کشد اندیشه رای / شیوه اداب نیاری بجای

گردی ازان آثم و عاصی شوی / مبتلی قید معاصی شوی

رفته ز حد بی ادبی های ما / نیست ازان جای چنین جای ما

در طواف وداع و گریه بفراق او

روز جدایی که نه بیند کسی / تیره ترست از شب هجران بسی

عاشق دل سوخته در هجر یار / آورد انجم همه شب در شمار

کس نکند محنت هجر اختیار / مرگ جدائیست میان دو یار

روز وداعست و فراقش ز بس / ناله برون ای و بفریاد رس

خون گری دیده بصد های های / وقت خدائیست ازان خاک پای

بخت کجا رفت هم آغوشیت / هست کنون وقت سیه پوشیت

چونکه شود بعد زوال دگر / دامن بر سنگ بزن در کمر

بیست و یک سنگ بزن بر سه میل / سنگ بشیطان زده زینسان خلیل

پای دلیلست درین نکته لنگ / خاصه که اید زهمه سوی سنگ

روز سیم پیشتر از وقت شام / روی بنه جانب بیت الحرام

ورنه گرت شب شود انجا درنگ / روز دگر باز و بالست و سنگ

شیوهٔ آداب نگه دار نیک / شو بادب ساکن این خانه لیک

انکه رسد دیر برو رخت زود / شوق فزون گردد از اتش که بود

در بیان مجاورت مکه و بجا آوردن اداب

هر که درین کوی مجاور شود / وز غدد سلک زوایر شود

می سزد ازرانکه کمال ادب / آورد از شوق بجا روز و شب

شکل چنین است گزین پیشتر / تا که در ایام خود ابن عمر

در ره حج ذره زدی هر کرا / ماندی چو از قافلهٔ خود جدا

فارغ از اندیشه صورت وادا | گفت حدیثی ز زبان وفا
کای شده پاک از زنگ الودگی | دردی دل رفته بپالودگی
داده جلا آینه خویش را | ساخته مرهم جگر ریش را
شهد وجود تو مصفی شده | بلکه ز سر صاف تر اصفی شده
آینه ترسیم که برارد عناد | فرصت امروز غنیمت شمار
پای تجرد بسر خویش نه | یک قدم از خویش فراپیش نه
پسکه زن آن نقد که آورده | ورنه ز زر آورده و مس برده
از زر بی پسکه چه خواهی خرید | جامه ازین غصه بخواهی درید
چ تو سر جند که درین راه درست | چ دگر مست که ان اکبر ست
رونق فرمان تو بی مهر شاه | کم بود از مرتبه برگ کاه
مهر کن آن نامه که در روزگار | بخت کار تو شود روزکار
نامه که گردون شکن سرور انست | مهر وی از خاتم پیغمبر انست

دل مصیبت کسی افتاده طاق | که ز فراق دگری از اشتیاق
وقت وداعست اجل در کمین | خاصه وداع صنم اینچنین
با خفقان دل و رخ صد داع | میروم اکنون بطواف وداع
ای کل باغ ملکوت الوداع | بوی تو جانرا شده قوت الوداع
جان جهانی و به از جان نیی | قطع ز جان چون کند آسان بسی
ای کل مشکین بنوای عجیب | قطع وصال تو کند عندلیب
وصل تو آتش بدماغ جگر | تا دگرش هجر چه آرد بسر
کرده براه طلبت جان فدا | می شود اکنون بضرورت جدا
دوری من از تو ضروری بود | ورنه کرا طاقت دوری بود
روز جدایی که خرابم ز تو | کافرم ار زنده بتابم ز تو
گر ز تو ام دور کند بخت بد | مهر تو ام باز کشد سوی خود
باد صبا دامن گل برفشاند | نکهت بیتاب بمشامم رساند

گنبد خضرا شده بیدار دور | محو از و گشته تجلی طور
نور تجلی است گرو تا سماست | طور کجا آتش موسی کجاست
گنبد خضراست چه می پرسیش | عرش بدان پایه شده کرسیش
مشهد موسیست نظر باز کن | بال بهم بر زن پرواز کن
ای ز مفرح شده مست و خراب | نیست ترا قوت و تاب شراب
خاصه می کز ازل آمد کهن | بر کندت بوی وی از بیخ و تن
این همه اعیان ز ازل تا ابد | جمله ازین می شده بیخود ز خود

پر نشد از آتش شوق تو دود — دیر شد ای تنگ تو برخیز زود

گرمی این کوره از آن آتش است — پاک کند نقد که در وی غش است

این ره عشقت نه ره حجاز — زاد وی ان مه که کنی از نیاز

میرود این ره بسر کوی دوست — فرصت جان باد که معراج اوست

نقش کف پای شتر ره بره — داده نشانها زمه جاره ده

طرفه ترانیست که در راه بدر — روی زمین گشته پر از ماه بدر

بدر که کامل همه باب شد — منزل خورشید جهان تاب شد

طبعه که شد مغرب خورشید جود — زردیش از وادی صفرا نمود

زردی روز آینه مغرب است — مغرب خورشید جهان ثیرب است

مژده که محمل بمفرح رسید — کنبد خضرا شد ازانجا پدید

کیست که آن پند و ماند بجای — کز همه کومت درآید ز پای

نیست مفرح که شراب است مست — هوش ز سر میرود و دل ز دست

چونکه درآیی بسوی روضهٔ آ — از سر اخلاص بخوان این دعا

روضه که آمد ز ریاض بهشت — خشت بخشتش همه عنبر سرشت

بر سر هر کنگره اش تا فلک — جای گرفتست ملک بر ملک

هر که دران روضهٔ زمانی نشست — تا ابد الدهر ز اندوه رست

غایت آن از طرف منبر است — وز طرفی حجرهٔ پیغمبر است

منبر پیغمبر آخر زمان — سلّم نور آمده تا آسمان

پای تهی رفته نبی بر سرش — سایهٔ عرش آمده زان بر سرش

پایهٔ ادنی است که باشد بفرش — تخته زده بر سر کرسی و عرش

رو سر محراب نبی در نماز — روی نه انجا بزمین نیاز

ابروی خوبان جهان خم ازو — گشته مه نو فلک کم ازو

آن دمت از گریه به بند و زبان — لب بگشا از سر سوز این بخوان

ترکیب بند در نعت رسول صلی الله علیه وسلم

زین خم و خمخانه درآید بجوش — ان می دیرینه که بربوده هوش

کهنه سفال سبک این میکده — برسپر جم جام مرصع زده

یکدم ازین بیخودی و باخودآی — کامده نزد رسول خدای

عین ادب شو ز قدم تا بسر — تا ببری از سبک این کو نظر

شرط ره اینست که از کرد راه — پاک بشوید تن خود مرد راه

آینه را پاک کند از غبار — تا متاثر شود از روی یار

چشمهٔ زرقی است که جرخ کبود — کرده روان از نم آن رود رود

نیل کرشمیست بدو اختصاص — هرچه کشتست بدین اسم خاص

لیک درانجا ادب آمد بکار — بی ادب انجا نرسد در شمار

جونک رسی بر در باب السلام — نعره برآور بصلات و سلام

جای سرست این که تو پا می نهی — پای ندانی که کجا می نهی

دور شو از خواهش نفس و هوا — انکه فی المقدس وادی الطوا

کار ما و صد چو ما اتمام یابد بی شکی | گر قبول افتد ترا از صد سلام ما یکی

در صفت حضرت پناه صلی الله علیه وسلم

یا شفیع المذنبین بار گناه آورده ام | بر درت این بار بابشت دوتا آورده ام

چشم رحمت برگشا موی سفید من ببین | گرچه از شرمندگی روی سیاه آورده ام

آن منی گویم که بودم سالها در راه تو | هستم آن گمره که اکنون رو براه آورده ام

عجز و بی خویشی و درویشی و درد | این همه بر دعوی عشقت گواه آورده ام

دیو ره زن در کمین نفس و هوا اعدای دین | زین همه با سایه لطفت پناه آورده ام

بسته ام بر یکدگر نخلی ز خار پستان طبع | سوی فردوس برین مشت گیاه آورده ام

دولتم این بس که بعد از محنت دور دراز | بر حریم آستانت می نهم روی نیاز

در وفاداری راه بزرگان علیه الرحمة والغفران

حق آنانی که عمری در وفایت بوده اند | وین زمان در ساحت قرب تو خوش آسوده اند

حق آنانی که راهی را که خود پیموده اند | پای از سر ساخته ایشان همان پیموده اند

اسلام ای سید اولاد آدم اسلام — اسلام ای سرور افراد عالم اسلام

اسلام ای انکه از روی تو روشن شد جهان — اسلام ای صیقل مرات آدم اسلام

اسلام ای انکه تا بوده نبوده هیچکه — در حریم کبریا غیر تو محرم اسلام

اسلام ای انکه از نعلین تو دارد شرف — با همه قدر و بزرگی عرش اعظم اسلام

اسلام ای انکه تا بوده سحاب جود تو — کشت زار همتی بود از تو خرم اسلام

بر روان پاک تو باد از سر اشتیاقان — هر زمان هر ساعت و هر لحظه مردم اسلام

اسلام ای آفتاب آسمان لطف و جود — اسلام ای بهر ایجاد تو اظهار وجود

اسلام ای مظهر حق مظهر اسرار غیب — کز تو حق ظاهر بود در دیده اهل شهود

اسلام ای انکه از جمله المتین مهر تو — خلعت خلقت ز حق تشریف بود از تو بود

اسلام ای انکه ایزد در ازل ایجاد دو کون — جز وجود وافر الجود تو مقصودی نبود

السلام ای انکه از اشفاق کردی یاد خدا — در شب معراج استغفار ما گفت و شنود

میکنم گستاخی و میگویمت مردم سلام — بر امید یک جواب ای سرور عالی مقام

ای شده محرم بحریم وصال — وقت طلب آمده گاه سوال

لب بگشا بهر دعای ثواب — مست درین وقت دعا مستجاب

هرچه بغیبت و بشهادت در بست — از صدقات سر آن سرور است

باش ز گرد پسر او صدقه جوی — جز بحریم حرمش ره مپوی

حرم مدینه

حق آنانی که از تیه ضلالت خلق را / جز بسوی شارع شرع تو ره ننموده اند

گر گدای بی نوا جامی عنایت وا مگیر / کش عنان دل ز کف نفس هوا بربوده اند

از سحاب جود و جام فیض جود رشحی بریز / بر دل و جانش که از لوث گناه آلوده اند

کحل بینایش ده زین در که عمری زین هوس / مردمان چشم او خون جگر پالوده اند

کن قبول او را طفیل آنکسان کز جست و جوی / هم تن و هم جان خود را در رهت خوش سوده اند

باشد از یمن قبولت فارغ از خلد و جحیم / بر صراط شرع تو باشد همیشه مستقیم

در وفای حال حاج و مشرف شدن بروضه مطهره

ای قدم از سر برهش ساخته / پا ز سر از دغدغه نشناخته

بی سر و بی پا شده بشتافتی / ره بحریم حرمش یافتی

کوکب اقبال تو مسعود بود / عاقبت کار تو محمود بود

بخت تو زد تخت بر اوج سپهر / سود به نعلین تو رخ ماه و مهر

شاهد مقصود ترا رخ نمود / بر تو چه درها که ز دولت گشود

شو متوجه بزمین بقیع
عرش برین پین و مقام رفیع

سر طرف نور دمدزان زمین
همچو نجوم از فلک ہلنشین

این همه جون انجم و او اقتاب
رفته زخورشید همه در نقاب

چونکه نی بر در و دروازه کام
ورد زبان ساز صلات و سلام

زنده دلان پین که زخود مرده اند
پسر بکریبان عدم برده اند

گر بکشایند زعارض نقاب
تیره نماینده مه و اقتاب

بر در و دروازه که دین را درست
مقبره عمهٔ پیغمبرست

گنبد عباس که خلد اثایست
قبه از نور بعالم عیانست

جار دراز درج نبوت دران
بحر سخا کان مروت دران

از فلک جود و سخا و کرم
کرده قران جار ستاره بهم

پرده کشایم زجمال سخن
صادق و باقر علیه و حسن

خفته در اغوش هم از یکدلی
زاده معنی سینی و علی

توجه بجانب اصحاب رضی اللہ عنہم

جونکہ زمعراج نمودی نزول
یعنی از ادراک جمال رسول

یک قدم آن سو نہ وجان کن نثار
ہمت عالی طلب از یار غار

بار دگر نہ قدمی پیشتر
قوت اسلام طلب از عمر

این دو گران مایہ وزیر کبیر
لازم مہرند چو ماہ منیر

این یکی از غایت صدق وصفا
محو شدہ در نظر مصطفی

وان دگر از صدمت تائید دین
کشتہ اشداء علی الکافرین

توجہ بجانب قرۃ العین رسول یعنی بتول

بار دگر آن سوی حجرہ خرام
بانگ بر او ر بصلاۃ وسلام

میوہ دل قرۃ عین رسول
زہرہ گردون بتوت بتول

پسیدہ جملہ زنان بہشت
ماندہ در پای نبی سر بخشت

لب بگشا کانچہ ترا در دلست
یک بیک از تربت او حاصلست

ساحت آن گنبد فردوس بود / حور بگیسو کندش رفت و رود

باز بنه گام دگر زان طرف / کاخ صفا بنگر و بیت شرف

نیست مجال قدم اجنبی / خفته در آن گوهر صلب نبی

کرده در آن مخزن عنبر سرشت / جای بهر گوشه طیور بهشت

گنبد عثمان که نماید ز دور / زین همه یک نور دمد زان دو نور

گشته حیا پردهٔ درگاه او / هست ز بس خیل ملک راه او

خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد / بیش از آنست که نتوان شمرد

در ته آن خاک که کانها در وست / آن نه بدنهاست که جانها در وست

مقبرهٔ کز همه اینها جداست / مقبرهٔ مادر شیر خداست

پای جسارت منه آنجا دلیر / خفته در آن بیشه یکی شرزه شیر

یک طرفش ظل ظلیل عقیل / وز طرفی مالک امام خلیل

کان گهر معدن زر هر یکی / زینت مه زیور خور هر یکی

چون بمیان فاصل شان اید کیت | مرقد این چار نو کوی بکیت
مشهد عباس علیه السلام | دور از یشانست بقدر دو کام
طی کنم از جمله سرای سنج | مشکل اگر یابی ازین پنج گنج
از عقب منزل این پنج تن | کرده بنا فاطمه بیت الحزن
چونکه گذر کرد ز عالم رسول | کرد دران خانه نشیمن بتول
دود دلش چونکه کشیدی علم | دوده ازان دود گرفتی قلم
خون دل از دیده فشاندی برون | مرثیه گفتی و نوشتی بخون
آن حجره چند که مانده سیاه | هست سیاهیش ازان دود آه
سوز دلش چون علم افروختی | ز آتش آن لوح و قلم سوختی
هر یک ازان سنگ بچشم هدی | در ره معنی حجره الاسودی
سرمه ان سنگ دهد نور دل | مردمک دیده ازو منفعل
بر سر ان ره که طریق هداست | حجره ازواج رسول خداست

ای خضر راه هدا مرحبا — خیز که شنبه شد و روز قبا

تا بقبا هست قریب دو میل — طی نتوان کرد رهش بی دلیل

نخل بنخلست همه بی زبی — سر بسر آورده چو در بیشه نی

هر یک از آن نخل چو سرو روان — از ثمر افکنده بیر کیوان

در ته هر نخل همه زرع و کشت — چون نشود رشک زمین بهشت

در صفت قصر رفیع قبا — کرده دلم پیرهن جان قبا

پیر رسولست کز آب حیات — لب بلب ایستاده جوی فرات

کعبه بصد جای ز شوق قبا — ساخته پیراهن عزت قبا

هست کرت بهر نوافل قیام — جوی رسی از ره سوی مسجد خرام

هر که بشنبه کند اینجا نزول — عمره برآورده بقول رسول

این همه در پایهٔ آن آفتاب — رفته بخلوتکدهٔ عزت بذات

روز قیامت که دمد نفخ صور — این همه خیزند در اسپتار نور

خلق جهان مانده همه در مغاک — از شرف این هازده سر بر سماک

سر جو برارند ز جیب غبار — چشم گشایند بدیدار یار

بخت کرم یار شود عون قریب — خاک شوم بر سر کوی حبیب

طیبه که بطحا شد ازو باصفا | خاک وی اغشته بمهر و وفا

در ختم کتاب فتوح الحرمین

طوطی طبعم که سخن پرورست | آینه اش مشهد پیغمبرست

من که بدریا روم ابر در | دل تهی از خون کنم و دیده پر

تا کهری ارم از انجا برون | موج زند در دل من بحر خون

با همه سعی ار بدر ارم گهر | رشته کشیدن کندم خون جگر

خاصه گهرهای صفا و کبار | کش نتوان برد بیک جا بکار

طوطی طبعم گهر انگیز بود | خامه صفت نیز و گهر ریز بود

از پس ازین آینه شد گنگ و لال | نیست درین عرصه سخن را مجال

بار گیم ماند درین پهنک لاخ | نعل فتاده شده سم شاخ شاخ

دم زدن از مشهد پیغمبریی | نیست در امکان زبان اوری

گرچه منم صاحب سحر حلال | به که درین نکته شوم گنگ و لال

هست بسی کوه ولیکن سیاه
سر بفلک برزده چون دود آه

کوه جهان فرش زمینش چنین
من سخن از کوه کنم یا زمین

سر بسر طیبه وجب بر وجب
هر وجب از وی عجب من عجب

این دو سخن موی بموشکافته ام | نیست غلط هرچه در و گفته ام
محی ازان مرد و طلب کام خویش | محو کن از لوح کسان نام خویش
کرم شد از سعی تو بازارج | ختم بنظم تو شد اسرارج

پنجم شنبه که بود روز جار | پای نه و دست تمنا برار
مسجد فتحست بپای رسول | جای دعاییست و محل قبول
بئر رسول است کز آب حیات | لب بلب افتاده جو نهر فرات
برسر این چاه وضوئی برار | داخل مسجد شو و سنت گذار

نو بنوش داد سخن دادمی | تا نشدی ختم نه استاد می
ساحریم آمدی این جا بکار | شاعریم بر تو شدی آشکار
جونکه شدم در پی این گفت کو | تا دهدم معنی باریک رو
چند کهی سوختم و ساختم | ناز میان پرده براندا ختم
شاهد معنی بدلم رو نمود | نطق من از طلعت ان رو گشود
جلوه گری کرد و زبانم گشود | پرده کشید از رخ و هوشم ربود
کعبه بود نو گل مشکین من | تازه از و باغ دل و دین من
تا نزند پر زجمن نو گلی | نغمه سرائی نکند بلبلی
زین همه اسرار که شد گفت کو | دم نزدم تا نشدم رو برو
طوطی از آینه گیرد قیل و قال | گر نبود آینه طوطیت لال
گل بودم کعبه که عنبر زدست | آینه ام مشهد پیغمبرست
ساخته گه طوطی و گه بلبلم | طلعت آینه و بوی گلم

حمزه که قربان شده در راه دوست
سید مرجاگه شهیدست اوست

پرخی کوه احد از خون او
ریگ بریکش همه تسبیح گو

کوه احد نیست که کومست دود
گفت پیمبر که یحی احد

منت طبع جایزه از کس مرا
جایزه شوق همین بس مرا

از کرم و مرحمت ذوالمنن
این که باتمام رسید این سخن

دست برارم بدعا هر نفس
منت مرا جز بدعا دست رس

صل علی روضه خیر الانام
خاتمه الختم برین شد تمام

العبد فقیر حقیر نظامی مذنب

مسجد فتح بن الخصوف

سعی نما باز که روز دگر
بر شهدای احد آری گذر

لاله از ایشان شده خونین کفن
داغ نهاده بدل خویشتن

بوی وفا میدمد از خاکشان
غرقه بخون تربت نمناکشان

مهر کیا پرورد از آن سرزمین
تخم وفا بار نیارد جز این

دامن گردون که شفق گون بود
از اثر پرخی ان خون بود

روز قیامت که برانند پیر
با جگر خشک و کفهای تر

شسته بخون روی جو اوراق گل
سرخ رو آید تا بقدم جزو کل

MUM.17
76

A

THE UNIVERSITY OF MELBOURNE

Library Digitised Collections

Author/s:
Al ibn Ab TlibCaliph600 (ca.)-661; Rashd al-Dn Vatvt,1088?-1177?; Shh Mahmd Nshpr

Title:
Sad kalamih Shh Vilyat : Manzmih dar Hajj

Date:
[17--?]

Persistent Link:
http://hdl.handle.net/11343/23191

File Description:
Part 3

Terms and Conditions:
Open Access